

نقد  
اقتصاد سیاسی

# خاستگاه سرمایه‌داری

رابرت برنر



ترجمه‌ی بهرنگ نجمی

نقد اقتصاد سیاسی

مهرماه ۱۳۹۶

جستار حاضر، بخش دوم و پایانی مناظره‌ی کریس هارمن و رابرت برنر در باب خاستگاه سرمایه‌داری، و مسأله‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری است که دو نشریه‌ی اینترنتی سوشیالیسم و ماتریالیسم تاریخی در نوامبر ۲۰۰۴ در دانشکده‌ای در لندن برگزار کردند. گفتنی است همه‌ی عبارات‌های داخل قلاب از مترجم است. (۱)

### رابرت برنر

تفسیر کریس هارمن درباب گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری بر بنیاد تقدم نیروهای مولد در سیر تحول تاریخ استوار است. از این‌رو، به‌نظر می‌رسد مدل نظریه‌ی عمومی تحول اجتماعی او - که موتور محرک‌اش نیروهای مولداند - همانی است که نمای اصلی آن در *پیش‌گفتار مارکس بر نقد اقتصاد سیاسی* ارائه شده است. مطابق دیدگاه مارکس در *پیش‌گفتار*، چنان‌چه دانسته‌ی همگان است، پیدایش نیروهای مولد جدید به تکوین روابط اجتماعی نوین و به‌نوبه‌ی خود مناسبات طبقاتی جدید می‌انجامد؛ و این نیز در نهایت به فراتر رفتن از شیوه‌ی تولید پیشین، از راه سرنگونی انقلابی آن، منجر می‌شود. اتفاقاً کریس این نظریه‌ی مشهور را به‌طور مستقیم برای تبیین گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری به‌کار نمی‌گیرد. او برای ارائه‌ی روایتی از چگونگی تکوین روابط اجتماعی جدید، همچون *مارکس* پیش از او، مدل نیروهای مولد را با نظریه‌ی بلوغ سرمایه‌داری در بطن نظم کهن از راه یک فرآیند تجاری‌شدن، تکمیل می‌کند؛ شکلی از نظریه‌ی «جوانه‌های سرمایه‌داری» که مطابق آن پیدایی تجارت سبب رویش سرمایه‌داری کشاورزی پویا از خاک سرد جامعه‌ی پیشاسرمایه‌داری می‌شود.

در ادامه، دشواری‌هایی را بیان خواهیم کرد که به‌نظرم سبب ناتوانی نظریه‌ای می‌شود که *مارکس* در *پیش‌گفتار* شرح می‌دهد؛ و نشان می‌دهم چرا هنگامی که از آن نظریه برای فهم گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری استفاده می‌شود، به‌ناگزیر با مفهوم‌پردازی در باب تجاری‌شدن - که سبب‌ساز تحول اجتماعی است - تکمیل می‌شود، و از چه رو این مفهوم‌پردازی بردوام نیست. بر این پایه، من دیدگاه‌ام را، که ناظر بر نقش محوری مناسبات تولیدی است، ارائه می‌کنم و نشان می‌دهم که چه گونه این دیدگاه دشواری‌های

رویکردی را برطرف می‌کند که نقطه‌عزیمت خود را اولویت نیروهای مولد قرار می‌دهد و راه بسیار متفاوتی برای طرح مسأله‌ی گذار می‌گشاید.

نظریه‌ی مارکسی اولویت نیروهای مولد بر دو قسم متمایز از تعیین‌کنندگی نیروهای مولد استوار است؛ یکی تشریحی و ایستا، و دیگری پویا و بالنده. در تعیین‌کنندگی نوع نخست به نظر می‌رسد که سرشت نیروهای مولد بانی ساختار مناسبات تولیدی و به‌نوبه‌ی خود کل شیوه‌ی تولید است. سخن مارکس در پیش‌گفتار، در این باره که چه‌گونه نیروهای مولد به مناسبات تولید شکل می‌دهند، مبهم است. او فقط می‌گوید که مناسبات تولیدی «متناسب» با نیروهای مولد خواهد بود. دیدگاه مارکس در دیگر گفته‌های معروف او صریح‌تر است؛ آن‌جا که سرراست استدلال می‌کند که «شکل ویژه‌ی اقتصادی که در قالب آن کار اضافی پرداخت‌نشده از تولیدکنندگان مستقیم بیرون کشیده می‌شود... به‌طور بی‌واسطه از خود تولید حاصل می‌شود» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۴۷). گفتنی است که حتی معنای این صورت‌بندی نیز بدیهی و مسلم نیست و ممکن است گریس تفسیر متفاوتی از تفسیر من داشته باشد. اما از آن‌جا که به نظر می‌رسد عبارت «خود تولید» - همراه با مناسباتی که برخاسته از شالوده‌ی تولید است - در متن یادشده بنیادی است، برایم به‌سختی قابل درک است که این به چیزی به جز شکل همکاری در تولید ارجاع شود، و گویا مناسبات تولیدی مبتنی است بر سطح معینی از فناوری و قابلیت تولید. نوع همکاری در تولید به شکل‌گیری گروه معینی می‌انجامد؛ کسانی که تولید را سازمان‌دهی و کنترل می‌کنند. مناسبات تولید قادر است توانایی سازمان‌دهی و کنترل گروه یادشده را به‌صورت قدرت اجتماعی برای بهره‌کشی از تولیدکنندگان مستقیم درآورد.

شاید در این عبارت‌ها موردی که با سهولت بیش‌تری دریافته‌ام است، نخستین مورد از شیوه‌های چهارگانه‌ی پیاپی تولید است که مارکس در پیش‌گفتار برشمرده است: جامعه‌ی آسیایی. کشاورزی در این شیوه تولید نیازمند نظام آبیاری متمرکز بود، و کسانی که آن‌را مهیا و کنترل می‌کردند در موقعیت طبقه‌ی حاکم قرار گرفته و قادر به اخذ اجاره در شکل مالیات از تولیدکننده مستقیم/دهقان بودند. مارکس احتمالاً فرآیندهای مشابهی در ذهن خویش داشت آنگاه که سه وجه تولید پسین را نام‌گذاری می‌کرد: سازمان‌دهی کشاورزی بر پایه‌ی املاک بزرگ (لاتیفوندا)، که قدرت طبقاتی صاحبان برده در جهان باستان را در پی داشت؛ سازمان‌دهی زمین‌های کشاورزی، که موجب قدرت طبقاتی اشراف در فئودالیسم شد؛ و سازمان‌دهی صنعت مدرن، که شالوده‌ی

قدرت طبقاتی بورژوازی در سرمایه‌داری را بنیاد نهاد.

با فرض تعیین ساختار جامعه برحسب نیروهای مولد، روایتِ مارکسی تحول اجتماعی به‌طور طبیعی از پیش می‌آید. رشد نیروهای مولد امری بدیهی انگاشته می‌شود و پیشرفت قدرت تولید موجب تکوین شکل‌های نوینی از همکاری می‌شود، که سنخ‌های جدیدی از روند کار را به‌بار می‌آورد. کسانی که این همکاری را سازمان می‌دهند، طبقه‌ی نوظهوری از بهره‌کشان را تشکیل داده و مناسباتی را در قلمروی تولید برمی‌سازند که هم عملکرد نیروهای مولد جدید و هم قابلیت خود برای اخذ مازاد از تولیدکنندگان مستقیم را مهیا و تسهیل می‌کنند. به موازات استحکام شکل‌های جدید همکاری - قاعدتاً هم‌چون پی‌آمد توسعه‌ی بیش‌تر نیروهای مولد - مناسبات تولیدی مربوطه بیش‌ازپیش تقویت شده و از ترک‌های جامعه‌ی کهن سر برمی‌کشد و سرانجام بند از بندش می‌گسلد. انقلاب اجتماعی با درهم شکستن مانع‌های موجود در شیوه‌ی تولید پیشین، راه گسترش آزادانه‌ی نیروهای مولد را می‌گشاید. از این رو، به‌نظر می‌رسد که از منظر مارکس توالی شیوه‌های تولید، از آسیایی تا سرمایه‌داری، نشانه‌گذاری پیشرفت فرآیند توسعه‌ی اقتصادی جامعه است.

با این همه، هر دوی این تعیین‌شدگی‌ها از جانب نیروهای مولد مسأله‌ساز است؛ زیرا کارایی بسیار اندکی در تفسیر گذارهای تاریخی واقعی دارند. آن‌ها در واقع، در سنجش با مفهوم خوش‌ساختِ خودِ مارکس، یعنی مناسبات اجتماعی تولید، قابل دفاع نیستند - آن چه من مایل‌ام «مناسبات اجتماعی مالکیت» بنامم (دقیقاً در نفی تعیین‌شوندگی آن از جانب نیروهای مولد). مناسبات اجتماعی مالکیت از حیث سیاسی به‌وسیله‌ی جامعه‌ی سیاسی ساخته و بازتولید می‌شود؛ و نشانگر سازمان‌مندی سیاسی طبقات اجتماعی، به‌ویژه طبقه‌ی استثمارگر حاکم است. و به‌معنای دقیق کلمه، محدودیت‌های شدیدی بر فعالیت فردی و جمعی کارگزاران اقتصادی اعمال می‌کند. در واقع، مناسبات اجتماعی مالکیت نه تنها امکان‌ها و محدودیت‌های کنش اقتصادی افراد و گروه‌ها را تعیین می‌کند، بلکه کارگزاران راهبردهای مشخص را وامی‌دارد تا بهترین راه تعقیب منافع خود را برگزینند. برآیند کلی عملکرد این راهبردها، یا «قاعده‌های بازتولید»، از سوی افراد و طبقات جامعه، الگوهای توسعه‌ی متمایز و شکل‌هایی از بحران است که ویژگی تحول شیوه‌های متفاوت تولید را باز می‌نماید. به عقیده‌ی من، با توجه به امکان‌ها و محدودیت‌هایی که مناسبات اجتماعی مالکیت ایجاد می‌کند، حفظ تعیین‌کنندگی‌های متناظر با نظریه‌ی مارکسی اولویتِ نیروهای مولد ناممکن است.

این ایده که شکل همکاری در تولید می‌تواند خود به طریقی بیرون از کنترل عملکرد سازمان‌دهی تولید منجر به روابط استخراج مازاد شود، دشوار است که در عمل اتفاق بیفتد. از آن‌رو که در بیش‌تر تاریخ جهان، دست‌کم در کشاورزی، نقش سازمان‌دهندگان تولید متمایز از تولیدکنندگان مستقیم، در اجرای مؤثر فرآیندهای کار کشاورزی کاملاً فرعی به‌نظر می‌رسد. با ظهور کشاورزی یک‌جانشین، خانوارهای کشاورز تقریباً همیشه مسئولیت تولید را برعهده داشتند و در انجام آن‌چندان به یاری دیگران نیاز نداشتند. در واقع، در طول بخش اعظم تاریخ کشاورزی، به سختی بتوان به فناوری‌ها و روندهای کار مرتبط با آن‌ها اشاره کرد که از سوی دهقانان سازمان‌دهی و اداره نشده باشند. شاید از آن‌رو که بسیار دشوار است به روندهای کاری اشاره کرد که عملکرد مناسب آن‌ها مستلزم کار در مقیاس بزرگ و همیاری گسترده بوده و خانوارهای دهقانی خود از پس سازمان‌دهی آن‌ها برنمی‌آمدند. هم‌چنان که برعکس، در سراسر تاریخ کشاورزی طبقات حاکمی که جایگاه مسلط و استثمارگر خود را وام‌دار نقش خود در تولید بوده باشند، به راستی نادراند.

درست از آن‌رو که دهقانان عموماً تولید را اداره می‌کردند و زمین و وسایل کار را در تصرف خود داشتند، و نیروی کار ناگزیر از انجام کار تنها با اتکا به خویش بود؛ بازتولید طبقات حاکم‌هی کشاورزی پیشاسرمایه‌داری در عمل و از هر حیث در گرو چیزی بود که مارکس آن‌را استخراج مازاد از طریق اجبار فراققتصادی می‌نامید. از این‌رو، قدرت آن‌ها برای تصاحب بخشی از محصول دهقانان نه به‌سبب نقش‌شان در تولید، بلکه توانایی آن‌ها در سامان‌دهی خود به‌لحاظ سیاسی برای اعمال اجبار علیه دهقانان بود. حاصل کار، پیدایی نظام‌های گوناگون استخراج مازاد - گاه متمرکز، گاه نامتمرکز و گاهی آمیزه‌ای از هر دو - در سراسر اروپا و آسیا و دورتر، برای بیش از چند هزار سال در ترکیب با نیروهای مولد سازمان‌یافته‌ی دهقانی - و در بنیاد همانند - بود. در فنودالیسم اروپایی، جایگاه اشراف در تولید کشاورزی، به‌ویژه در اداره‌ی حصه‌های اربابی (demesnes)، بیش‌و کم محدود و از جهاتی هیچ بود؛ اما این به هیچ‌رو از توانایی آن‌ها برای اعمال سلطه بر، و بهره‌کشی از دهقانان نمی‌کاست؛ ظرفیتی که از راه خودسازمان‌یابی‌شان در گروه‌ها و جماعت‌های سیاسی - نظامی در هیأتی پُرجبروت و در هر مقیاس ممکن به‌دست آمده بود. به همین‌سان، این موقعیت آنان همچون اشراف بود که ایفای نقشی را که در واقع در تولید برعهده داشتند ممکن می‌ساخت، نه

برعکس. نیروهای تولید کشاورزی نمی‌توانستند مناسبات تولید حاکم را تعیین کنند... اما این دومی نقش به‌سزایی در تعیین اولی داشت.

کریس با الهام از پیش‌گفتار مارکس بر این گمان است که گذار از یک شیوه‌ی تولید به شیوه‌ی دیگر، طی روندی رخ می‌دهد که در آن «تغییرات در سطح نیروهای مولد به تغییر مناسبات تولیدی در مقیاس خرد، و آنگاه به چالش مناسبات گسترده‌تر تولیدی می‌انجامد.» اما نظر به این‌که، در بیش‌تر تاریخ جهان، لازمه‌ی سامان‌دهی تولید کشاورزی وجود فرمان‌دهی، و از این‌رو وجود طبقه‌ی حاکمه، نبوده؛ و با توجه به حضور فراگیر تملک دهقانی [تصاحب مؤثر زمین و وسایل کار به‌وسیله‌ی دهقانان]، ساختار طبقاتی جامعه‌های کشاورزی به‌طور عمده بر بنیادی فراققتصادی استوار بود؛ فهم دگرگونی چنان جامعه‌هایی در پرتو توسعه‌ی نیروهای مولد دشوار به‌نظر می‌رسد. نتیجه آن‌که اساساً نیروهای مولد جدید به‌سهولت از سوی طبقات اجتماعی واقعاً موجود جذب می‌شدند، چنان‌که تصور این امکان آسان نیست که نیروهای مولد جدید به پیدایی مناسبات تولید جدید و طبقات حاکمه‌ی بالقوه جدید منجر شده باشند.

مثال‌هایی را که کریس ذکر می‌کند، گواه این نتیجه‌گیری است. او به رواج کشت تناوبی جدید، استفاده از فضولات حیوانی به عنوان کود، جای‌گزینی ورزا با اسب، استفاده از آسیاب‌های آبی برای آرد کردن غلات، و بهره‌گیری از چرخ دستی در نواحی مختلف اروپا در دوره‌ی سده‌های میانه اشاره می‌کند. اما در حقیقت چکیده‌ی سخن او عبارت از این است که دهقانان – که عمدتاً مسئول انجام کشاورزی در این دوران بودند – به‌طور کامل قادر به جذب این فنون بودند، و در واقع کمابیش نیز آن‌ها را فرا گرفتند. این امر که خاستگاه برخی از این فنون در چین بوده و یا سلسله‌ی سونگ در چین شاهد ابداع و کاربست بسیاری دیگر از فنون بوده است – و ظاهراً با گستردگی بیش‌تری نسبت به اروپای سده‌های میانه – مؤید همین نکته است؛ زیرا که چین سلسله‌ی سونگ آشکارا یک اقتصاد تمام‌عیار دهقانی بود که شاهد گذار به سرمایه‌داری نبود.

او برای به‌دست دادن تصویری مشخص از چشم‌انداز خود از گذار، هنگامی که از سطح خرد آغاز کرده و به سطح کلان می‌رسد، از «عناصر در حال گسترش در درون فئودالیسم» سخن می‌گوید؛ آن‌هایی که «می‌دیدند نیروی کار آزاد به‌مراتب بارآورتر از نیروی کار ناآزاد و دربند است، و برای تصاحب مازاد به‌طور منظم به استخدام نیروی کار آزاد روی می‌آوردند». اما پرسشی که

خود را بی‌درنگ تحمیل می‌کند این است که آیا این سخن روایتی مبتنی بر اولویت مناسبات تولید را برمی‌سازد یا اولویت نیروهای مولد؛ زیرا به نظر نمی‌رسد لازمه‌ی پیش‌آمد این قسم از تحول به کار مزدی، چنان که مورد اشاره‌ی کریس است، پیشرفت قبلی نیروهای مولد باشد. با عزیمت از مفروضات مارکسیستی، پرسش دیگری که پیش می‌آید این است که هر کجا که کار مزدی یافت می‌شود، به گسترش فرآیندهای نوآوری در مقیاس بزرگ، فراسوی نمونه‌های محلی منفرد، دامن می‌زند؛ حال چه‌گونه ممکن است که در جامعه‌ای مرکب از دهقانان ناآزاد، که وسایل تولید معیشت خود را در تملک دارند، و اشراف، که با تصاحب مازاد از راه اجبار دهقانان را استثمار و اغلب تحرک و جابه‌جایی آن‌ها را کنترل می‌کردند، استخدام کار دستمزدی در سطح سراسری اقتصاد اتفاق افتد؟

اما یک مسأله‌ی اساسی‌تر وجود دارد. کریس تنها وجود یک مانع را در برابر عمومیت یافتن نوآوری‌های فنی - اجتماعی از سطح خرد به سراسر اقتصاد تصدیق می‌کند: «سنت‌های فرهنگی جان‌سخت‌اند»، و از سوی دیگر اصرار دارد که «سرانجام شما مشاهده می‌کنید که فنون تازه برگزیده می‌شوند». اما این ادعای او بر چه پایه استوار است؟ لازمه‌ی چنین ادعایی، نخست بدیهی انگاشتن این امر است که عناصری در درون نظم فنودالی انگیزه‌های کافی برای ابداع شکل‌های تازه می‌یافتند، به‌نحوی که منفعت شخصی‌شان آن‌ها را به‌سوی ایجاد دگرگونی سوق می‌داد، بی‌آن‌که از تعقیب دیگر هدف‌های اساسی خود بازمانند؛ دوم، مسلم‌پنداشتن این‌که آن‌ها دارای منابع کافی برای رواج فنون جدید بودند و در این راه با هیچ مانع اجتماعی عبورناپذیری روبه‌رو نبودند، و وجود سازوکارهایی که تضمین می‌کرد که دیگران نیز بتوانند از ابتکارهای آن‌ها در اقتصاد پیروی کنند. آیا به‌راستی می‌توان این چیزها را خارج از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بدیهی تلقی کرد؛ جایی که کارفرمایان می‌توانند با توسعه‌ی روش‌های کاهش هزینه، انتظار دستیابی به سود مازاد موقت یا سود ناشی از انحصار پیشرفت فنی (technological rents) را داشته باشند؛ شرکت‌ها می‌توانند با تقلید از نوآوری‌های رقبا، نرخ سود و سود سهام خود را حفظ کنند؛ رقابت بین سرمایه‌داران می‌تواند کسانی را که از دنباله‌روی از نوآوران... باز می‌مانند از میدان به‌در کند؛ و جایی که، درست آن روی دیگر سکه، طبقات بزرگ تولیدکننده یعنی کسانی که بخش عمده‌ی زمین‌ها را در کنترل خود دارند و به واسطه‌ی جایگاه‌شان در نظام مناسبات اجتماعی مالکیت مصون از رقابت‌اند و/یا آن‌ها که بر اخذ مازاد از راه اجبار فرااقتصادی متکی هستند، در حال زوال‌اند؟ از طرفی، اگر انتظار می‌رود برآمدن نیروهای مولد جدید و

پرتوان‌تر بتواند مناسبات تولیدی متناسب با خود را به همراه آورد و دیر یا زود در پهنه‌ی اقتصاد گسترش و عمومیت یابد؛ فهم این مسأله که چرا تاریخ انسان در مقیاس جهانی، تا اندازه‌ی بسیار زیادی، [مطابق] یک روایت از پیشرفت نبوده و، به‌ویژه، آغاز انکشاف سرمایه‌داری زودتر و بسیار گسترده‌تر صورت نگرفته، دشوار است.

**کریس هم‌چون مارکس**، برای پیشی گرفتن و فراتر رفتن از ایراد یادشده و به‌دست دادن روایتی به‌سامان از گذار به سرمایه‌داری، مجبور می‌شود نظریه‌ی نیروهای مولد<sup>۱</sup> محور خود را با آنچه بسا داستان تجاری‌شدن خوانده شود، تکمیل کند. این ایده – که پایین‌تر بدان اشاره رفته – عبارت است از این که در شرایط وجود فرصت‌های مبادله و منفعت‌های بالقوه‌ی ناشی از تجارت، انتظار می‌رود کارگزاران اقتصاد پیشا سرمایه‌داری نه تنها همچون سرمایه‌داران<sup>۲</sup> تحت الزام‌های سرمایه‌داری عمل کنند، بلکه همچنین مناسبات اجتماعی تولید سرمایه‌داری را بیافرینند. **مارکس در ایده‌تئولوژی آلمانی** نموداری از یک پیشرفت مداوم ترسیم می‌کند، که از پی هم و با گسترش مبادله (و احتمالاً رقابت)، از تولید پیشه‌وری تا تولید کارگاهی و سپس تولید ماشینی رخ می‌دهد؛ فرآیندی که در آن شکل‌های بزرگ‌تر و سودآورتر<sup>۳</sup> شکل‌های کوچک‌تر و کم‌تر پیشرفته‌ی تولید (همراه با مناسبات تولیدی مرتبط با آنها) را از میدان به در می‌کند. در سیاقی مشابه، **کریس** در می‌یابد که در پی گسترش تجارت در روستاها، در بخش بزرگی از اروپا، روند تجزیه‌ی دهقانان اتفاق می‌افتد که طی آن تولیدکنندگان بزرگ‌تر<sup>۴</sup> تحت سیطره‌ی نیروهای تولیدی پیشرفته‌تر<sup>۵</sup> با کاستن از هزینه‌ها، تولیدکنندگان کوچک‌تر با تکنیک‌های عقب‌مانده‌تر را از میدان خارج می‌کنند. دسته‌ی نخست، همچون سرمایه‌داران کشاورزی ظاهر می‌شوند و دسته‌ی اخیر، به صف پرولتاریای کشاورزی می‌پیوندند و از سوی گروه نخست اجیر می‌شوند.

این نظریه‌پردازی دقیقاً بر دریافت **کریس** از چگونگی گذار منطبق است؛ اما این که آیا واقعاً در این رویکرد<sup>۶</sup> نیروهای مولد نقش اصلی را بازی می‌کنند، محل تردید است. در این مدل، پیشرفت نیروهای مولد در مقیاس خرد، چالشی را در سراسر اقتصاد دامن می‌زند که دست‌آخر چیرگی می‌یابد؛ هم از آن‌رو که به‌طور ضمنی مفروض گرفته شده که یک دگرگونی بنیادی در راستای سرمایه‌داری اتفاق افتاده است. کارگزاران اقتصادی اینک به‌سبب برآمدن تجارت و تقسیم کار شهر و روستا، به‌نحو منظم در پی افزایش سود از طریق کاهش هزینه‌ها می‌گردند و قادرند در مقیاس خرد تغییرهایی در مناسبات اجتماعی تولید ایجاد کنند که نوآوری‌های صرفه‌جویانه را ممکن سازد. وانگهی، چنان که پیداست، سازوکارهای نیرومندی به‌وجود می‌آیند که کارگزاران



اقتصادی را قادر می‌سازند تا بر همتایان عقب‌مانده و پس‌افتاده‌ی خود غلبه کنند. در یک کلام، چون گسترش تجارت به روند تحول سرمایه‌دارانه دامن زده، نیروهای مولد رشد کرده‌اند؛ و نه برعکس. به سخن دیگر، روایت تجارتی شدن بیش از آن که مکمل اولویت نیروهای مولد در تبیین گذار به سرمایه‌داری باشد، جای‌گزینی برای آن به‌شمار می‌آید.

مارکسیست‌ها و غیرمارکسیست‌ها، به‌رغم باورشان به تقدم نیروهای مولد به‌شکل گسترده‌ای روایت تجارتی شدن را پذیرفته‌اند. اما به‌محض آن که در نظر آوریم که گسترش تجارت تا چه اندازه فراگیر بوده است، این رویکرد مورد تردید قرار می‌گیرد. کمابیش با برآمدن کشاورزی یک‌جانشین، طبقات اشرافی قدرتمندی به‌وجود آمدند که می‌توانستند بخشی از محصول تولیدکنندگان مستقیم را با زور تصاحب کنند. این طبقات بی‌تردید از درآمد خود برای خرید ابزارهای نظامی و کالاهای تجملی استفاده می‌کردند تا پیروان و ملازمانی را گیرد خود جمع کرده و شکلی از زندگی را حفظ و تداوم بخشند که آن‌ها و پیروان‌شان را هم‌چون فرمان‌روایان از باقی مردم متمایز کند، و توانایی خود را برای برپایی جنگ تقویت کنند. در مقابل، شهرها همراه با پیشه‌وران، تاجران و دیگر تأمین‌کنندگان خدمات سر برآوردند؛ و به‌همان‌سان که بیش‌و‌کم نیازهای طبقات حاکم را فراهم می‌آوردند، خود نیازمند غذا و مواد خام از روستاها بودند. نتیجه آن که تقریباً در همه جا ظهور کشاورزی یک‌جانشین، گواه وجود تقسیم کار میان شهر و روستا بود و امکان ورود کشاورزان را به عرصه‌ی مبادله فراهم می‌کرد. مسأله این است که به‌رغم حضور فراگیر دهقانان در بازارها – هر چند نه هنوز همه‌جا گستر یا عمومی – ظهور خودبه‌خودی تحول اقتصادی سرمایه‌دارانه از نظر تاریخی امری یک‌سره نادر بود. تنها در دوران آغازین مدرن و در بخش‌هایی از اروپای غربی – و احتمالاً ژاپن – شاهد برآمدن مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری یا دست‌یابی به رشد اقتصادی خودبسنده هستیم. بی‌گمان گسترش تجارت شرط لازم برای شروع توسعه‌ی سرمایه‌داری بود، اما به‌هیچ‌رو به خودی‌خود برای تحقق آن کافی نبود.

علت آن که ظهور فرصت‌های مبادله به‌تنهایی به پیدایش سرمایه‌داری و گسترش آن نمی‌انجامد، دوگانه است. در شرایط وجود مناسبات اجتماعی مالکیت پیشاسرمایه‌داری، کارگزاران اقتصادی پیشاسرمایه‌داری نه بهره‌گیری کامل از تجارت یا تعقیب سرسختانه‌ی انباشت سرمایه و یا به‌کارگیری بهترین فنون موجود را به نفع (یا غالباً در توان) خود می‌یافتند؛ و نه، به‌همان‌سان، تلاش برای رواج مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری در مقیاس خرد و گام‌به‌گام را عاقلانه. این امر با وضوح بیش‌تری در مورد اشراف فئودال

صادق است. چون دهقانانی که این اشراف برای کار روی زمین‌های خود به آن‌ها متکی بودند، وسایل معیشت خود را در اختیار داشتند، انگیزه‌ی اندکی برای کار به روی حصه‌های اربابی داشتند و با تهدیدشان به اخراج نمی‌شد آن‌ها را تنبیه و به کار واداشت. از این‌رو، اشراف درمی‌یافتند که بهترین راه برای افزایش مازاد قابل فروش در بازار، نه بهبود بارآوری دهقانان، بلکه توانایی‌شان در اخذ قهرآمیز سهم بیش‌تری از محصول آن‌هاست. لازمه‌ی این امر تحکیم، و نه تضعیف، قیدوبندهای فئودالی بود از راه تقویت ابزارهای اعمال زور از طریق افزایش تعداد، سطح پیشرفتگی و تجهیز حامیان سیاسی - نظامی اشراف. رقابت سیاسی - نظامی در درون اشراف و جاذبه‌ی برپایی جنگ هم‌چون وسیله‌ی افزایش ثروت نیز به این روند دامن می‌زد.

اما در مورد دهقانان، که به‌نظر می‌رسد گریس روند تفکیک اجتماعی میان آن‌ها را نقطه‌عطفی در فرآیند گذار می‌داند چه می‌توان گفت؟ بی‌تردید، دهقانان مایل بودند که تا حد امکان با حضور در شبکه‌ی مبادله به اجناس ارزان‌تر دست یابند. اما آن‌ها برای ویژه‌کاری/ تولید یک محصول ویژه (specialise)، به‌منظور بهره‌مندی از همه‌ی ثمرهای ممکن از تجارت، باید چندان بهای سنگینی می‌پرداختند که چنان تغییری را توجیه نمی‌کرد. اگر آن‌ها تماماً به ویژه‌کاری روی می‌آوردند، نه تنها ناگزیر از مشارکت در بازار، بلکه برای فروش بخش اعظم فرآورده‌های خود به بازار وابسته می‌شدند؛ و از این‌رو، مجبور بودند که برای بقای خود محصول‌ها را به‌شکلی رقابت‌آمیز به‌فروش برسانند. اما پیگیری نیاز به کاستن از هزینه و افزودن سود - که تولید رقابتی تحمیل می‌کرد - با پیگیری مهم‌ترین هدف‌های آن‌ها همخوانی نداشت.

دهقانان بیش از هر چیز می‌باید نسبت به تأمین غذای خود اطمینان پیدا می‌کردند. اما بازار مواد غذایی به‌سبب برداشت‌های به‌کرات بد و یا غیرقابل پیش‌بینی بی‌ثبات بود، که ضرورتاً نه‌تنها موجب افزایش قیمت مواد غذایی می‌شد، بلکه دقیقاً از آن‌رو که برای مصرف‌کنندگان مواد غذایی پول کم‌تری جهت خرید کالاهای دیگر باقی می‌ماند، قیمت کالاهای غیراساسی را نیز کاهش می‌داد. بنابراین، کسانی که به‌منظور تضمین سود خود در تولید فرآورده‌های تجاری غیرغذایی تخصص یافته بودند، خود را در منگنه‌ی فشار قیمت بالای مواد غذایی و قیمت پایین کالاهای خود می‌دیدند. با وجود این اما دهقانان وانهادن کسب‌وکار خود را عاقلانه نمی‌یافتند. بدین‌سان آن‌ها اولویت امنیت یعنی تولید معاش را به‌منزله‌ی قاعده‌ی بنیادین بازتولید برگزیدند، که به‌معنای اجتناب از رشته‌کاری (specialisation) به‌منظور تنوع‌بخشیدن به تولید مستقیم نیازهای روزانه‌ی خود، و به‌فروش رساندن صرفاً مازاد تولید در

بازار بود. از این رو، دهقانان تا بیشترین حد ممکن درگیر بازار شدند، اما نمی‌توانستند متکی بر بازار شوند. چنین گزینشی اما توانایی دهقانان برای گسترش تولید را به‌طور عمده محدود می‌کرد، به‌ویژه بدان سبب که نویدبخش‌ترین نوآوری‌های کشاورزی تقریباً به‌طرزی ناگزیر نیازمند رشته‌ورزی بود.

دهقانان برای تضمین روزهای بیماری و دوران پیری چاره‌ای جز تکیه بر فرزندان خود نداشتند. و با توجه به این واقعیت که نمی‌دانستند چه تعدادی از آن‌ها پس از تولد به بلوغ می‌رسند، ناگزیر از تولید مثل فرزندان بیش‌تر بودند. اما داشتن فرزندان زیاد باری بر اقتصاد خانوار می‌افزود، زیرا خانواده می‌باید سال‌های درازی از آن‌ها نگهداری می‌کرد تا به سن نان‌آوری برسند. نتیجه‌ی این شکل ناگزیر از تأمین امنیت اجتماعی با پایین نگه‌داشتن هزینه‌ها هم‌خوانی نداشت و این امر توان رقابتی خانوار دهقانی را به شدت کاهش می‌داد. و این خود دلیل دیگری بود بر این که چرا دهقانان بضاعت لازم برای رشته‌کاری و اتکا به بازار – با الزام به تعقیب حداکثر سود – را نداشتند.

خانوارهای دهقانی برای اطمینان از این که فرزندان (مذکر) می‌توانند از آن‌ها نگهداری و بقای نسل‌شان را تضمین کنند، و همچنین به‌منظور برآوردن نیازهای فرزندان (مذکر) خود برای تشکیل خانواده، به‌عنوان یک هنجار زمین‌های خود را بین آن‌ها تقسیم می‌کردند. اما به دلیل‌های روشن، اتخاذ این قاعده‌ی بازتولید با راهبرد رشته‌کاری به‌طور خاص و کاهش هزینه‌ها به‌طور عام هم‌خوانی نداشت، زیرا قطعه‌های زمین دهقانی از حیث اقتصادی کم‌تر مستعد رشد و بردوام بودند و خانوارهای دهقانی در برابر دشواری‌های رقابت کم‌تر تاب ایستادگی داشته و بیش‌تر سیاست اولویت تأمین امنیت و تولید برای گذران زندگی را پیشه می‌کردند.

کاربست این قاعده‌های بازتولید از سوی دهقانان روی هم‌رفته برخلاف رشد بارآوری بود. داشتن خانواده‌ی بزرگ به افزایش جمعیت منجر شده و تولید برای گذران زندگی رشته‌کاری را محدود می‌کرد. با رشد جمعیت و تقسیم زمین از طرف دهقانان، تولید به زمین‌های کوچک‌تر و کم‌تر بارور انتقال یافت، که کشاورزی در آن‌ها دشوارتر بود؛ نسبت بین زمین و نیروی کار، و سرمایه و نیروی کار کاهش یافت و رشد نیروهای مولد را کند کرد. همان‌گونه که کریس می‌گوید، درست است که با رشد جمعیت و تقسیم زمین‌ها محصول افزایش یافت؛ اما افزایش بازده بیانگر رشد بارآوری زمین بود، که این به‌نوبه‌ی خود نشانگر افزایش تراکم

جمعیت، و به معنای افزایش نیروی کار به‌زای هر واحد زمین بود. زیرا افزایش بارآوری زمین - که با کاهش زمین و سرمایه برای هر فرد همراه بود - به‌بهای کاهش بارآوری نیروی کار حاصل شد. و این گرایش اساسی شیوه‌ی تولید فئودالی به‌شمار می‌رفت که سایه‌ی خود را بر تحول کل اقتصاد افکنده بود.

سرانجام، دهقانان برخی از فنون جدید را در سطح گسترده‌ای به کار گرفتند. اما از آن‌رو که دهقانان با در اختیارداشتن وسایل تولید معاش<sup>۵</sup> از خود در برابر فشارهای رقابتی محافظت می‌کردند، زیر فشار اندکی برای کاربست روش‌های بهتر تولید - یا هرگونه پیشرفتی که ظاهر می‌شد - در پاسخ‌گویی به فرصت‌های برخاسته از گسترش بازار بودند. به‌ویژه آنان می‌توانستند از کاربرد پیشرفت‌هایی بهره‌مند شوند که مستلزم رشته‌ورزی بود. از این‌رو، به‌کارگیری فنون جدید کشاورزی از سوی دهقانان، که گریس به آن اشاره می‌کند، در مهار روند مسلط کاهش بارآوری کار نقش اندکی داشت.

گرایش به کاهش بارآوری کار در کشاورزی، تحول اقتصاد فئودالی را تحت تأثیر خود قرار می‌داد و به‌ویژه روند تجاری‌شدن - یعنی رشد اقتصاد تجاری - صنعتی در شهرها و فرصت‌هایی که از قبل آن برای بخش کشاورزی فراهم می‌آورد - را محدود می‌کرد. کاهش بازده، و از این‌رو مازاد، هر کارگر کشاورزی<sup>۶</sup> محدودیت‌های قطعی برای بخش نیروی کار غیرکشاورزی به‌طور عام و نیروی کار شهری به‌طور خاص ایجاد می‌کرد. هم‌هنگام با بالا رفتن قیمت مواد غذایی در پی افزایش جمعیت، کاهش بارآوری کار<sup>۷</sup> میزان هزینه‌های اختیاری و در نتیجه گستره‌ی بازار داخلی را محدود می‌کرد. مصرف اشراف، که با اخذ مازاد از دهقانان میسر می‌شد، بخش اعظم تقاضای داخلی را تشکیل می‌داد و به‌طور عمده شامل کالاهای نظامی و تجملی می‌شد، که پیشه‌وران ماهر شهری آن‌ها را تولید می‌کردند و تاجران واسطه فروش آن‌ها به اشراف بودند، و در واقع، در برابر غذا و مواد خام صنعتی مبادله می‌شدند. گفتنی است که نه پیشه‌وران شهری و نه تاجران هیچ‌یک تمایلی نداشتند که هم‌چون سرمایه‌داران عمل کنند. خودسازمان‌دهی آن‌ها نیز همانند اشراف و دهقانان بر جماعت‌های سیاسی متکی بود که از حقوق اقتصادی آن‌ها دفاع می‌کرد؛ حقوقی که برای کسب درآمد آن‌ها نقش اساسی بازی می‌کرد. پیشه‌وران در قالب اصناف سازمان یافته بودند که غالباً تحت نظارت حکومت‌های شهری قرار داشتند که به‌طرز مؤثری ورود و خروج [به هر صنف]، قیمت‌ها و سودها را کنترل و تأیید می‌کردند. تاجران از طریق خرید ارزان و فروش گران‌تر اجناس سود خود را تضمین می‌کردند؛ آن‌ها هم‌چنین برای کسب درآمد، بر کنترل ورود [افراد] به تجارت

خود و کالاهای عرضه شده به بازار متکی بودند، که توسط شرکت‌های انحصاری صاحب امتیاز اعمال می‌شد.

از آنجا که بیش‌تر اشراف فرآورده‌های نیروی کار شهری را مصرف می‌کردند، و این فرآورده‌ها دخلی نه به تولید و نه به مصرف دهقانان داشت، نیروی کار شهری روی هم‌رفته بارآور نبود؛ و از آنجا که پرداخت‌های اشراف از محل ستاندن اجاره از دهقانان بود، بر کاهش وسایل موجود برای بازتولید تولیدکنندگان مستقیم کشاورزی دلالت داشت، افزون بر آن که نیروهای مولد را تضعیف می‌کرد. از این‌رو، به تعبیری مهم، فرآیند تجاری‌شدن به‌اضافه‌ی شهرنشینی فرآیندی انگلی بود که بنیان خود را [از درون] سُست می‌کرد. حاصل این شد که، در شرایط کشاورزی پیشاسرمایه‌داری، گسترش تجارت تنها می‌توانست موجب رشد محدود اقتصاد تجاری-صنعتی شود، و این به‌نوبه‌ی خود می‌توانست فرصت‌هایی را برای بخش کشاورزی ایجاد کند. به‌طور کلی، مادام که مناسبات اجتماعی مالکیت پیشاسرمایه‌داری غلبه داشت، می‌شد الگوهای توسعه‌پرهیز فئودالی را انتظار داشت؛ به این دلیل بنیادی که می‌شد انتظار داشت کارگزاران اقتصادی خاص - که مولفه‌های برساننده‌ی اقتصاد بودند- قاعده‌های فئودالی بازتولید را به‌کار بندند.

از این مقدمه می‌توان نتیجه گرفت که آنچه برای توسعه‌ی سرمایه‌داری لازم است، اتخاذ قاعده‌های سرمایه‌دارانه‌ی بازتولید در گستره‌ی سراسر اقتصاد از سوی کارگزاران اقتصادی خاص آن است - نظیر به حداکثر رساندن سود از راه کاهش هزینه‌ها و از طریق روش‌های رشته‌کاری، انباشت و نوآوری، و نیز حرکت از یک خط تولید به خط دیگر در پاسخ به تغییر تقاضا. هم از این‌روست که تنها در جایی که قاعده‌های سرمایه‌دارانه‌ی بازتولید عمومیت یافته‌اند، می‌توان گرایش به رشد مداوم نیروهای مولد و افزایش بارآوری نیروی کار را انتظار داشت، که سرمایه‌داری را از همه‌ی شیوه‌های پیشین متمایز می‌کند. پی‌آمد ناگزیر این بحث، دست‌کم از منظر من، این است که رشد خودبسنده فقط در جایی دست می‌دهد که از مناسبات اجتماعی مالکیت پیشاسرمایه‌داری فراتر رفته باشد. به‌عبارت دیگر، تولیدکنندگان مستقیم از وسایل معیشت خود جدا، و کارگزاران اقتصادی از توانایی کسب درآمد از راه اجبار فرااقتصادی بی‌نصیب باشند؛ جایی که تولیدکنندگان مستقیم به بازار وابسته‌اند و آزادانه منافع اقتصادی خود را دنبال می‌کنند، و نیز خود را در معرض رقابت می‌یابند و قادراند آزادانه به فشارهای رقابتی پاسخ دهند. به بیان روشن‌تر، برپایی مناسبات اجتماعی مالکیت سرمایه‌داری شرط لازم برای توسعه‌ی سرمایه‌داری است؛ به این دلیل سراسر است که این امر شرایط ضروری جهت

اتخاذ عمومی قاعده‌های سرمایه‌دارانه‌ی بازتولید است. و سرآخر آن‌که، تبیین گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری نیازمند این توضیح است که چه‌گونه نظام مناسبات اجتماعی مالکیت فئودالی می‌تواند به نظام مناسبات اجتماعی مالکیت سرمایه‌داری تحول یابد.

اگر استدلال پیش‌گفته درست باشد، به‌نظر می‌رسد هرگونه تلاش برای توضیح آغاز توسعه‌ی سرمایه‌داری با ارجاع به رشد نیروهای مولد بی‌ربط است. به‌همین‌سان، خاستگاه نهایی پویایی سرمایه‌داری را باید در نظام مناسبات اجتماعی مالکیت سرمایه‌داری جست؛ و تصور این‌که ظهور نیروهای مولد [جدید] توانسته باشد آن را بیافریند، دشوار است. و بالاخره، چه‌گونه ممکن است که فن یا مجموعه‌ای از فنون - تنها به‌سبب ظهورش - باعث جدایی اقتصادی فراگیر تولیدکنندگان مستقیم از اسباب معاش و تبعیت آن‌ها از الزام‌های رقابت شود؟ می‌توان تصور کرد که پیدایش فنون جدید تولید، تولیدکنندگان یک اقتصاد معین را به کاربست آن‌ها برانگیزد. اما تقریباً درک این امر ناممکن است که در غیاب سرمایه‌داری واقعاً موجود، چه‌گونه ظهور فنون جدید تولید افراد را به انجام کنش‌هایی سوق می‌دهد که روی‌هم‌رفته به استقرار مناسبات اجتماعی تولید سرمایه‌داری می‌انجامد. (البته بی‌گمان می‌توان تصور کرد، هنگامی‌که سرمایه‌داری آغاز به پدیداری در برخی جاها کرده بود، چه‌گونه شاید اشراف می‌خواستند به سمت رواج مناسبات اجتماعی مالکیت سرمایه‌داری حرکت کنند؛ اما در آن وقت هم، آن‌ها تنها می‌توانستند این کار را از طریق اقدام جمعی، مانند رفرم ارضی، انجام دهند.)

در مورد گسترش تجارت چه می‌توان گفت؟ آیا این امر می‌توانست کارگزاران اقتصادی فئودالی را بر آن دارد تا مناسبات اجتماعی مالکیت سرمایه‌داری را پدید آورند؟ درک این مسأله دشوار است که چه‌گونه کنش‌های هر دو طبقه‌ی اشراف و دهقانان می‌توانسته چنان نتیجه‌ای به بار آورد. در شرایط وجود مناسبات اجتماعی مالکیت فئودالی مستحکم، هر فرد اشراف با اقتصادی مواجه بود مرکب از دهقانانی که زمین خود را در اختیار داشتند، و دیگر اشرافی که به‌واسطه‌ی سلطه‌ی خود بر دهقانان، از آن‌ها بهره‌کشی می‌کردند. در چنین محیطی، اشراف رواج مناسبات اجتماعی مالکیت سرمایه‌داری را از طریق آزادکردن دهقانان و سلب مالکیت آن‌ها بر زمین‌های‌شان عاقلانه نمی‌یافتند؛ زیرا نه بازار کار مزدی و نه به‌نوبه‌ی خود اجاره‌داران تجاری وجود داشتند. از این رو، دهقانان بزرگ‌تر و کارآمدتر نمی‌توانستند هم‌تایان کم‌تر مرفه‌ی خود را به سبب بارآوری بیش‌تر از میدان به در کرده و آنان را به صفوف پرولتاریا برانند؛ زیرا دسته‌ی اخیر دهقانان اسباب معاش خود را در اختیار داشتند. بنابراین مسیر رسیدن به سرمایه‌داری

از راه تمایزیابی دهقانان ناهموار بود. البته، در موردهای خاص، ممکن بود دهقانان برای افزایش زمین و دارایی خود زمین دیگران را خریداری کنند. با این همه، این امر نمی‌توانست به آسانی در گستره‌ی سراسر اقتصاد اتفاق بیفتد، مادام که زمین دهقان شالوده‌ی بقای او بود و بدیل‌های دیگری برای ادامه‌ی زندگی وجود داشتند. دهقانان نمی‌توانستند به راحتی از زمین‌های خود دل بکنند، و در نتیجه بهای زمین رو به افزایش نهاد. به هر رو، با توجه به تمایل بی‌چون‌وچرای دهقانان، اعم از کوچک و بزرگ، به داشتن خانواده‌های بزرگ و تقسیم زمین در بین وارثان به منظور تضمین امنیت اجتماعی، می‌شد انتظار داشت که تقسیم‌بندی زمین از انباشتگی و تراکم آن پیشی گیرد.

از آن‌جا که نه اشراف و نه دهقانان تمایلی به رواج مناسبات اجتماعی مالکیت سرمایه‌داری داشتند، من استدلال کرده‌ام که، همچون یک قاعده، گذار به سرمایه‌داری می‌تواند به مثابه‌ی پی‌آمد ناخواسته‌ی پی‌گیری هدف‌های فئودالی به شیوه‌های فئودالی از سوی بازی‌گران فئودالی فهمیده شود. به نظر می‌رسد که کریس چنین رهیافتی را تناقض آمیز، و رای روشن مرا ناپذیرفتنی می‌شمرد که، پیشرفت در انگلستان از آن‌رو اتفاق افتاد که دهقانان در سرنگونی سروری فئودالی و به دست گرفتن آزادی خود کام‌یاب شدند؛ گرچه از تأمین مالکیت کامل خود بر زمین ناکام ماندند. شاید این روایت کم‌تر از آنچه می‌نماید دل‌به‌خواهانه باشد؛ به‌ویژه اگر شما قبول کنید - چنان‌که به گمانم باید چنین کنید - که در واقع، گسترش سرمایه‌داری در گرو دگرگونی مناسبات اجتماعی مالکیت فئودالی به سرمایه‌داری است. در این صورت، جدایی تولیدکنندگان مستقیم از اسباب معاش - که به تبعیت آن‌ها از رقابت می‌انجامد - ضروری است. مارکس استدلالی همانند این دارد، آنگاه که به اهمیت انباشت به اصطلاح آغازین و به‌طور خاص اشراف انگلیسی که از دهقانان خود سلب مالکیت می‌کنند، در برساختن امکان عروج سرمایه‌داری اشاره می‌کند. اما مسأله - همان‌گونه که استدلال شد - این است: مادام که فئودالیسم دست‌نخورده است، اشراف فئودال علاقه‌ای به جدایی دهقانان از وسایل معیشت‌شان ندارند، بلکه کنترل خود را بر دهقانان شدت می‌بخشند.

بدین‌سان، ما با چالش بغرنجی روبه‌رو هستیم: جایی که استخراج مازاد فئودالی کار می‌کند، اشراف تمایلی به انجام‌رساندن انباشت به اصطلاح آغازین ندارند؛ با این حال، در بافتار پیش‌سرمایه‌داری، و به طرز چشمگیری در انگلستان، آن‌ها تنها نیروی اجتماعی هستند که توانایی انجام آن را دارند. پاسخ من به این دشواری دوگانه است. نخست، به این نکته توجه می‌دهم که در سراسر سده‌های

میانه‌ی متأخر، و به‌ویژه در پی بحران فئودالی قرن چهاردهم، مقاومت دهقانان به‌طور جدی سروری سنتی فئودالی را تهدید به سرنگونی کرده و اشراف را واداشته تا برای دفاع از ادامه‌ی موقعیت خود و بازسازی نظام‌های بهره‌کشی، سازمان‌مندی خود را بهبود بخشند. دوم، تأکید بر این‌که در حالی که اشراف، در سراسر غرب و شرق اروپا، برای بهره‌کشی از دهقانان از راه اجبار فرااقتصادی ناگزیر یا توانا به انجام تجدید سازمان و بازتقویت ساختارهای سیاسی در این یا آن شکل بودند، اشراف در انگلستان از چنین گزینه‌ی ای برخوردار نبودند. با این همه، اگر آن‌ها می‌توانستند کنترل زمین اجاره‌داران اینک آزاد خود را به‌دست بگیرند، قادر بودند که موقعیت خود را حفظ کنند. و این درست همان کاری است که آن‌ها انجام دادند. شاید در نوبت طرح سؤال‌ها بیش‌تر بتوانم در این باره سخن بگویم.

## گفت‌وگو

**پل بلک‌لج:** نقطه‌قوت دیدگاه باب (رابرت برنر) در انتقاد او از اسمیتی‌هاست (۲). اگر شما رهیافت اسمیتی را جدی بگیرید، آنگاه، به ساده‌ترین شکلی، سرشت انسانی سرمایه‌داری را پیش‌فرض دارید که به گونه‌ای فراتاریخی وجود داشته است و تنها طبقات حاکم فئودال‌اند - و هر آنچه از این دست - که زوال یافته‌اند. استواری دیدگاه باب، در نقد این نگرش و بازتأکید او بر رویکرد مارکس نسبت به مناسبات تولیدی است.

اما کاستی بسیار مهم این دیدگاه این است که اگر مناسبات تولیدی نقطه‌ی آغاز و پایان شما باشد، با الگویی ایستا سروکار دارید. باب تلاش می‌کند با سخن گفتن از پی‌آمدهای ناخواسته‌ی مبارزه طبقاتی از این مشکل بگریزد. مسأله اما این است که ما برای هزاران سال، مالکان و دهقانانی، در این یا آن شکل، داشته‌ایم که مبارزه‌ی مداومی در میان آن‌ها جاری بوده است، با تنها سه نتیجه‌ی ممکن: پیروزی مالکان؛ پیروزی دهقانان؛ و یا یک پیروزی نصفه‌نیمه برای هر یک از دو طرف. اگر چنین است، [گذار به سرمایه‌داری] می‌توانست در زمان و مکانی دیگر اتفاق افتد؛ و این‌که چرا در انگلستان سده‌های چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم اتفاق افتاده، کاملاً تصادفی است. اگر نتوانید به این پرسش پاسخ دهید، آنگاه دیگر این یک نظریه‌ی تاریخ نیست.



چنانچه داریم از خود گذار حرف می‌زنیم، کریستوفر هیل در اثرش در باب انقلاب انگلیس، نشان می‌دهد که پایان دوران سیطره‌ی فئودالیسم به سبب انقلاب بدان معناست که هیچ‌کس در انگلستان پس از نیمه‌ی قرن هفدهم، به‌علت کمبود غذا گرسنگی نکشیده است. تلقی باب از انقلاب در گستره‌ی کشاورزی از همان کاستی رنج می‌برد که رویکرد مورس داب؛ یعنی اگر فئودالیسم با نظام سرفداری تعریف شود، پس در قرن چهاردهم به پایان رسیده است.

چنین رهیافتی، این پرسش را پیش می‌کشد که چه‌گونه انقلاب انگلیس می‌توانسته است یک انقلاب بورژوازی باشد. دیدگاه باب، به‌رغم استحکامش، نگرشی است ایستا مبتنی بر مقابل هم نهادن دو شیوه‌ی تولید، و ناتوان از به‌دست دادن تبیینی جدی از لحظه‌های مهم سیاسی در فرآیند گذار، به‌ویژه در انقلاب انگلیس. چرا برپایی آن انقلاب ضرورت یافت؟ این دیدگاه نه تبیینی از چرایی آن زمین لرزه‌ی عظیم اجتماعی در قرن هفدهم به‌دست می‌دهد، و نه این‌که چه‌گونه بریتانیا بخشی از بحران فئودالی بود، و چه‌گونه توانست از آن بگریزد.

جان اش‌ورث: بحث باب در زمینه‌ی مقاومت در برابر شکل سرمایه‌داری در دوران آغازین اروپای مدرن سخت به دلام نشست. بخش عمده‌ی آن شامل تاریخ قرن هجدهم آمریکا می‌شود. این یک بازشناسی است از آنچه «کشاورزی برترین ضامن امنیت» خوانده می‌شود، که در آن تأمین نیازهای اولیه‌ی زندگی مقدم است و تولید برای بازار نقش ثانوی دارد. برخی از عوامل خاصی که به گمان باب گذار را امکان‌پذیر ساختند، به‌نظر می‌رسد که عواملی تصادفی و برون‌زاد نسبت به نظام اجتماعی باشند. این امر پی‌آمدهای سترگی برای درک ما از تاریخ بشر دارد. گذار [به سرمایه‌داری] احتمالاً مهم‌ترین دگرگونی در تاریخ انسان است؛ و اگر این امر به تصادف اتفاق افتاده باشد، آنگاه در باب نظریه‌ی تاریخ مارکس و، به‌طور کلی، ماتریالیسم تاریخی به ما چه می‌گوید؟

نیل داویدسون: باب دیدگاه کریس هارمن را پذیرش مدل اسمیتی بر بنیاد تجارت توصیف کرد. به‌گمانم این درست نیست. فرض این نیست که سرمایه‌داری همواره وجود داشته است، بلکه سخن بر سر این است که در نقاط خاصی گسست‌هایی وجود دارند. قیدوبندهایی بر سر راه رشد نیروهای تولیدی وجود دارند. مایل‌ام در این‌جا، سه نمونه از آن را از اسکاتلند به‌دست بدهم. باب

می‌گوید، جنگ عامل مهمی در رشد نیروهای مولد در دوره‌ی دولت‌های مطلقه بود. این درست است؛ اما همچنین جنگ به درهم شکستن پاره‌ای از مناسبات تولید فئودالی کمک کرد. دولت‌های مطلقه که درگیر رقابت با یک‌دیگر بودند، به توسعه‌ی شرکت‌های عظیم کشتی‌سازی و تولید کلان اسلحه روی آوردند. و این در عمل بر چگونگی امر تولید تأثیر نهاد. شما نمی‌توانید یک کشتی را با عده‌ای صنعت‌کار در حیاط‌خلوت یک خانه بسازید. شما ناچار از به‌کار گرفتن هزاران کارگر ماهر هستید. و شما می‌دانید که دولت‌ها، در واقع، با درهم‌شکستن انجمن‌های صنفی پیشه‌وران و بازرگانان، امکان‌گریختن از شیوه‌های کهن فئودالی و به‌کارگیری روش‌های جدید تولید را فراهم کردند.

دومین نمونه: باب بی‌گمان در بحث از خرید ارزان و فروش گران؛ و این که یک راه انجام این کار، تکیه بر انحصارهای دولتی است حق دارد. اما این تنها راه انجام این کار نیست؛ یک راه ممکن دیگر، رفتن به نواحی روستایی، فرار از نظام صنفی و ایجاد مناسبات جدید در روستاهاست، همان‌گونه که در کالجستر اتفاق افتاد؛ جایی که تولیدکنندگان پارچه برای رخنه در نظام فئودالی به آن‌جا نقل مکان کردند.

و اما نمونه‌ی آخر: اسکاتلند در سده‌های شانزدهم و هفدهم به‌هیچ‌رو سرمایه‌داری نبود، بلکه عقب‌افتاده‌ترین کشور فئودالی در اروپا بود. اما در جنوب‌غرب این کشور، اشراف مُفلس و نیازمند پول با برخی از دهقانان به توافق می‌رسند، که به موجب آن دهقانان بتوانند آزادی خود را از نظام خریداری کنند. این بدان معنا بود که آن‌ها می‌توانستند خود را دهقانان خرده‌مالک به حساب آورند، و پس از آن ناگزیر بودند از راه پرورش گوسفند در بازار درگیر شوند. با آن‌که برای انجام این کار اجبار بازار بر سرشان نبود، اما چون می‌خواستند از فشار اشراف رها شوند، به مشارکت در بازار روی آوردند. درست است که آن‌ها به لحاظ اقتصادی مستقل شدند، اما هم‌چنان تابع قدرت قضایی اشراف باقی ماندند. این خود مسئله‌ای روبنایی را پیش می‌کشد. این دهقانان خرده‌مالک به‌شدت نگرشی کالونیستی - پروتستانی داشتند و این در سطح ایدئولوژیک به مبارزه آن‌ها علیه اشراف نیروی تازه‌ای می‌بخشید.

به‌نظر می‌رسد، گریس برای دنبال کردن برخی از روندها تا آشکار شدن نتایج نهایی‌شان، به تشریح شرایط مشخص این روندها می‌پردازد. شما نمی‌توانید ظهور سرمایه‌داری را به‌مانند حمله‌ی جسد دزدها [فیلمی علمی-تخیلی به همین نام به کارگردانی دن

سیگل، ۱۹۵۶] در صبح یک روز همراه با اجبار ناگهانی بازار توضیح دهید. ما با یک دوران گذار روبه‌روایم که دوره‌ی زمانی گذر از یک شکل از کار به شکلی دیگر را در بر گرفته و سده‌ها به درازا کشیده است.

**گوین کاپس:** اگر اشراف به چنان وضعی افتاده بودند که دیگر قادر به تصاحب مازاد نبودند، چه‌طور چندان نیرومند بودند که می‌توانستند دهقانان را از زمین‌های خود بیرون برانند؟ آیا دهقانان تاب مقاومت بیش‌تر را نداشتند؟

وانگهی، فرازهای چشمگیری از **سرمایه‌ی مارکس** به پیدایی تولید کارگاهی و صنعت خانگی اختصاص دارد؛ از آن‌رو که تاجران آغاز به سازمان‌دهی تولیدکنندگان پیش‌تر جدا از هم در نواحی روستایی می‌کنند، حرفه‌ها تخصصی می‌شوند، و هنگامی که تاجران با هدف اعمال نظارت و کنترل، تولیدکنندگان را زیر یک سقف گرد می‌آورند، بازارها گسترش یافته و شکل‌های نخستین نظام کارخانه‌ای پدید می‌آیند. این همه، کجا با نظریه‌ی «انفجار بزرگ» **باب چفت** می‌شود.

نظریه‌ی **باب** خوش‌ساخت و مجاب‌کننده، اما در عین حال تقلیل‌گراست. کلی‌گذار را صرفاً ناشی از مبارزه‌ی طبقاتی بین اشراف و دهقانان دانستن، به معنای نادیده گرفتن عوامل دیگر است: مناسبات طبقات دیگر در درون فئودالیسم؛ رشد تاجران در زیر چتر نظام؛ گسترش منافع متمایز و مجزا از نظم سیاسی فراگیر. آنچه **گریس هارمن** از آن سخن می‌گوید یک رشد یک‌نواخت و خودکار در درون نظام فئودالی نیست؛ چنان‌که یاخته‌ها با رسیدن به جرم بحرانی، به اندام‌واره‌ی دیگری تبدیل می‌شوند؛ گونه‌ای از مدل تکاملی. مبارزه طبقاتی با الگوی **گریس** هم‌ساز است، اما یک رابطه‌ی دیالکتیکی میان آن و گسترش نیروهای جدید تولید وجود دارد.

**گرت دیل:** یک پرسش از **باب**. من مایل‌ام در باره‌ی گسترش اندیشه‌ی **مارکس** - که **باب** بدان اشاره کرد - بیش‌تر بدانم. **باب** گفت، این پیشرفت با **گرونده‌ریسه** صورت گرفت، با تأکیدش بر جدایی دهقانان از زمین؛ و در جلد‌های اول و سوم **سرمایه** ادامه یافت. پیش از آن، در **ایدئولوژی آلمانی** چیزی بیش‌تر هم‌سنخ الگوی تجاری‌شدن وجود داشت. اما پیش‌تر، **مارکس** در **دست‌نویس‌های پاریس** تأکید زیادی روی نبرد بر سر بیرون راندن دهقانان از زمین می‌کند. بخش انباشت آغازین در جلد اول **سرمایه**، تنها درباره‌ی بیرون راندن دهقانان از زمین به‌وسیله‌ی اشراف نیست، بلکه سخن از رشته‌ای از عوامل مختلف به میان آمده:

افزایش بدهی، که به‌عنوان نمونه از طریق فرآیند انباشت سیاسی به‌وجود آمده بود؛ برپایی جنگ؛ و غیره. سپس، در جلد سوم نیز چندین فصل در مورد اجاره وجود دارد که در آن‌ها روندهای گوناگون با الگوهایی از سرف‌داری، اجاره جنسی، اجاره پولی، و سرانجام مناسبات سرمایه‌داری در مقیاس کامل در پیوند با زمین را بررسی می‌کند. این نشان می‌دهد که **مارکس**، روندهای موجود در درون فئودالیسم و تلاشی مناسبات تولید ریشه‌دار فئودالی را مورد نظر داشته است. و این تصویری نیست که به‌آسانی با الگوی ارائه شده از سوی **باب** بخواند.

**آلن فریمن:** مسأله‌ی بزرگی که شما در مواجهه با نظریه‌ی جهانی‌سازی با آن روبه‌رواید، این است که دولت – ملت در حال زوال است؛ با یک طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی که از این یا آن دولت – ملت همچون یک ابزار استفاده می‌کند. مدل دیگر این است که جهان اساساً مرکب از دولت – ملتهاست که از طریق نهادهای فراملی مداخله می‌کنند، که خود صرفاً برآمد مبارزه‌ی بلوک‌های ملی و قاره‌ای سرمایه هستند. چه‌گونه این موضوع به بحث حاضر مربوط می‌شود: تا چه اندازه دولت – ملت برای سرمایه ضروری است؟ آیا وجود دولت – ملت برای تحقق‌گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری ضروری است؟ یک ارزیابی سنجش‌گرانه نه تنها از **گرامول**، بلکه از دوره‌ی تیودرها [Tudors، اعضای خاندان سلطنتی انگلیس از هنری پنجم در سال ۱۴۸۵ تا مرگ الیزابت اول در سال ۱۶۰۳] بسیار مهم است؛ از آن‌رو که آن‌ها تجدید سازمان بنیادی دولت را به‌انجام رساندند. آن‌ها از شکل دودمانی مبارزه دست شستند، که هنوز در کشورهای قاره‌ای وجود داشت. هر طبقه‌ای که به پول وابسته بود، امتیازی برای آن به‌شمار می‌رفت. برای من، گذار فرآیندی است از ایجاد یک دولت که وضعیت را در این جهت، و نه در جهتی دیگر، تغییر می‌دهد؛ در صورت لزوم دولت از شکل پولی انباشت حمایت می‌کند، زیرا این همان جایی است که منافع دولت در آن نهفته است. از این‌روست که حق با **پری اندرسون** بود، وقتی که نوشت دولت مطلقه به مفهومی خاص یک شکل انتقالی بود. دولت مطلقه می‌توانست به مناسبات دودمانی و فئودالی کهنه تکیه کند؛ اما به‌جای آن، شکل‌هایی از سازمان را پدید آورد که در پیوند با سازمان‌دهی پولی، نیروی کار آزاد و بریده از زمین، طبقه بازرگانان، پیشه‌وران و غیره قرار داشتند. پیش از این، در زمان **گرامول**، شما شکل ملی داشتید.

**آلکس کالینیکوس:** ادعای **باب** علیه **گریس** این است که او فاقد یک نظریه‌ی شیوه‌های تولید است؛ اما **باب** این را اثبات نمی‌کند. دلیلی که او ارائه می‌کند، کاهش و افت بارآوری در اواخر سده‌های میانه است. اما این کاملاً با الگوی شیوه‌های تولید در پیش

گفتار ۱۸۵۹ سازگار است که طبق آن در دوره‌ای مناسبات تولید محرک رشد نیروهای مولد است و در دوره‌ای دیگر به سده راه رشد آن تبدیل می‌شود.

به گمانم دیدگاه کریس مشکلاتی دارد و حالا او مفهومی یک پارچه از شیوه‌ی تولید پیشاسرمایه‌داری به دست می‌دهد. او تمایزی بین آنچه من مایل‌ام مناسبات تولید خراج گزارانه بنامم، که در آن بهره‌کشی از دهقانان را طبقه‌ی حاکمی انجام می‌دهد که خود را از طریق دولت سازمان می‌دهد؛ برعکس آنچه در اروپا حوالی سال ۱۰۰۰ می‌بینیم، که بهره‌کشی به وسیله‌ی اشراف فئودال صورت می‌گیرد. تبیین این مسأله بسیار مهم است که چرا در زمان سقوط امپراتوری روم یا کارولنژی (Carolingian Empire)، شاهد پویای توسعه‌ی سرمایه‌داری نبوده‌ایم. دخالت نزدیک‌تر طبقه‌ی بهره‌کش نامتمرکز در روند تولید، حرکت به سوی سرمایه‌داری را شتاب می‌بخشد. اگر کتاب **عرفان حبیب** را در باره‌ی مغولان هند خوانده باشید، او تأثیر ویرانگر یک طبقه‌ی مبتنی بر تصاحب خراج را بر توسعه‌ی نیروهای مولد - به سبب جدایی این طبقه از تولید مستقیم - به دقت نشان می‌دهد.

دیدگاه **باب** اما مشکلات خاص خود را دارد. او در استدلال خود به یک مسأله‌ی اساسی اشاره می‌کند، که **الِن وود** و پیروانش تقریباً از آن یک کاریکاتور می‌سازند. برای اینان، گویی خداوند از انگلستان دیدار و طی مراسمی آغاز عصر مناسبات تولید سرمایه‌داری را اعلام کرد و سپس جهان را تا زمانی در اواخر قرن نوزدهم ترک گفت؛ هنگامی که سرمایه‌داری در بخش‌های دیگر اروپا آغاز به پدیداری کرد. این دیدگاه یک سره نابسنده است؛ اما این دیدگاه **باب** نیست. من می‌خواهم تنش‌های مستتر در رهیافت خود او را به کاوم. هنگامی که شما مفهومی از بحران فئودالیسم دارید که تنها یک بار اتفاق نمی‌افتد، بلکه پی‌درپی و در سرتاسر دوران فئودالیسم رخ می‌دهد - این نظر برساخته‌ی **گی بوا**، تاریخ‌نگار مارکسیست فرانسوی است - شما می‌توانید ببینید چه گونه در طول چرخه‌های بحران، با شکاف و اختلال در ساختار صلب و کهن فئودالی روبه‌روایم، که آن‌چنان **باب** بر اهمیت آن تأکید می‌کند. شما شاهد ترک‌هایی در مناسبات تولید فئودالی هستید، که به شیوه‌های مختلف آغاز به ساختن کانون‌های تبلور مناسبات تولید سرمایه‌داری می‌کنند. شاید سرمایه‌داری کشاورزی در انگلستان در انتهای سده‌های میانه مهم‌ترین این کانون‌ها بود. اما این تنها کانون نبود. **باب** در کتابش در مورد انقلاب انگلیس، از آنچه به نظر می‌رسد یکی دیگر از کانون‌های تبلور مناسبات تولید سرمایه‌داری باشد، سخن می‌گوید؛ آنچه او «تاجران جدید» می‌نامد؛ گروه‌هایی از تاجران در شهر لندن که پاره‌ای از طبقه‌ی

بازرگانِ ادغام‌شده در ساختارهای فئودالی نبودند، اما در یک اقتصاد سرمایه‌داری جهانی درگیر بودند. در آغاز، برای مثال، این تاجران از طریق کنترل کشتزارها، تولید در دنیای جدید را تحت انقیاد سرمایه درآوردند؛ حال آن‌که تاجران کهن به این مسیر نرفتند. باب نشان می‌دهد که تاجران جدید، هم‌چون پاره‌ای از نیروهای اجتماعی، به لحاظ سیاسی مهم بودند؛ و هم اینان بودند که انقلاب انگلیس را به سرانجام رساندند و طی این فرآیند آغاز به بازسازی دولت کردند تا بتواند مشوق و پشتیبان رقابت در صحنه‌ی جهانی باشد.

اگر شما یک‌بار شاهد این شکل ترکیبیِ ظهور و تکوین [سرمایه‌داری] باشید - چنان‌که بود، و باب آن را در مورد انقلاب انگلیس تصدیق می‌کند - چرا در موارد دیگر نتوان از شکل ترکیبی سخن گفت؟ اگر در فرانسه قرن هجدهم نظر کنیم، می‌بینیم که فرانسه صاحب کشتزارهای مبتنی بر کار برده به مراتب مهم‌تری از انگلستان بود. چرا در بخش‌های دیگر از اروپای فئودال، گرداگرد این قسم‌ها از توسعه، نتواند گونه‌های همانندی از شکل‌بندی‌های ترکیبی پدید آیند که به افزایش ترک‌ها در ساختار کهن فئودالی و پیشرفت‌های سیاسی دیگر بینجامد؛ آن‌چه مطابق مُد قدیمی در میان ما، انقلاب‌های بورژوازی خوانده می‌شود.

**سیمون موهان:** پرسش‌ام از برنر است. من با تبیین تو از چگونگی ساختار شیوه‌های تولید فئودالی و سرمایه‌داری هم‌دل‌ام؛ و از این‌رو ما با مشکل گذار مواجه‌ایم. اما اگر حرف تو را درست فهمیده باشم، شما توصیفی از سازوکار این گذار بارآوری نیروی کار به دست دادید. اگر این سازوکار مبارزه طبقاتی بود، چرا در آن‌جا شدت یافت، چندان‌که طبقه حاکم سرانجام دومین گزینه‌ی بهتر را انتخاب کرد. به گمانم تو گفتی، جمعیت زیاد، تقسیم زمین، کاهش بارآوری، افزایش دشواری‌های تخصیص مازاد، و رشته‌ای از مسائل گرداگرد آن، به مبارزه طبقاتی شدت بخشید. اگر این درست می‌بود، تا اندازه‌ای خود را در مشکل‌های معیشتی در نواحی روستایی در میان تولیدکنندگان از یک سو، و دشواری‌های اشراف در استخراج مازاد از سوی دیگر آشکار می‌ساخت. اما شواهد این امر برای بریتانیا چیست؟ مطالعه‌ی گذرای من در زمینه‌ی تاریخ اقتصادی گویای این است که هیچ‌گاه افزایش جمعیت، مشکلی برای کشاورزی بریتانیا نبوده است. تاریخ این دوره [افزایش جمعیت] از کی شروع می‌شود؟ اگر طاعون سیاه به مرگ یک‌سوم از جمعیت منجر شد، آنگاه مشکل افزایش جمعیت از کجا می‌آید؟

رابرت برنر: من با سؤال‌های پُل [بلک‌لج] شروع می‌کنم. سخن من این بود که اشراف توانایی خود را برای تصاحب مازاد از راه اجبار فراقصدی، و دهقانان توانایی خود را برای گذران زندگی از راه تولید معاش خود از دست می‌دهند. برآمد این روندها، زایش یک نظام اجتماعی جدید بود که در آن بازتولید طبقه‌ی زمین‌دار تابع اجاره‌های تجاری شده بود که تولیدکنندگان مستقیم اجاره‌دار می‌پرداختند؛ کسانی که فاقد وسایل تولید معیشت خود، و تابع رقابت موفقیت‌آمیز در تولید بودند. با در نظر داشت پی‌آمدهای دوران‌ساز این مقدمات، می‌توانیم دریابیم که چرا انقلاب انگلیس اتفاق افتاد.

هنگامی که مناسبات اجتماعی مالکیت دگرگون می‌شود، این دگرگونی در مسیری اتفاق می‌افتد که طی آن نیروهای مولد گسترش یافته بود. از آنجا که کشاورزان اجاره‌دار سرمایه‌دار دستخوش رقابت بودند، نمی‌توانستند هم‌چون دهقانان برای تأمین امنیت اجتماعی خود در ایام بیماری و پیری زمین‌های خود را تقسیم کنند. افزون بر این، رقابت سبب شد که تولیدکنندگان بزرگ و مؤثرتر، تولیدکنندگان کوچک‌تر و کم‌تأثیرتر را شکست دهند. در بلندمدت، مزارع بسیار بزرگ‌تر شدند و پاره‌ای از کشاورزان به صفوف پرولتاریا رانده شدند؛ و از این‌رو، حالا شما تمایز آن‌ها را از تولیدکنندگان مستقیم کشاورزی درمی‌یابید. هنگامی که کشاورزان برای ادامه‌ی زندگی به‌ناگزیر به ویژه کاری روی می‌کنند، آن‌ها دلیل‌های محکمی برای اخذ رشته‌ای از نوآوری‌های فنی داشتند (که سلف‌شان در عصر فئودالی از آن دوری جُسته بودند)، زیرا آن‌ها نیازمند رشته‌ورزی و اتکا به بازار بودند. محصول‌های علوفه‌ای که نمی‌توانستند برای امرار معاش استفاده شوند، اکنون در کشت‌های تناوبی جدید، بهبود باروری خاک و ایجاد حمایت از تعداد بیشتری از حیوانات به کار گرفته می‌شدند. با خاتمه یافتن تضاد قدیمی میان تولید کشاورزی و حیوانی، شما شاهد انقلاب کشاورزی، و فراتر از آن، رشد مداوم بارآوری کشاورزی هستید. قلب سرمایه‌داری جدید در کشاورزی می‌تپید؛ اما منحصر به آن نبود. زیرا برای نخستین بار، با رشد مداوم بارآوری کشاورزی، اقتصاد قادر بود از شمار بیشتری از مردمان کنده‌شده از زمین در مشاغل غیرکشاورزی و در شهرها حمایت کند. در دوره‌ی پیش از این، با افزایش جمعیت، قیمت مواد غذایی در مقایسه با سایر کالاهای تولیدی، اجاره‌ها و دستمزدهای واقعی، به سبب گرایش به کاهش بارآوری کشاورزی، بالا رفته بود. اما اینک این روند به‌طور کامل معکوس شده بود. زیرا بارآوری کشاورزی افزایش یافت؛ مواد غذایی نسبت به سایر کالاهای تولیدی ارزان‌تر شد؛ دستمزدهای واقعی بالا رفت؛ و از این‌رو، توانایی مردم برای افزایش هزینه‌های غیرخوراکی‌شان افزایش یافت. و این راه را برای

گسترش بازار داخلی و رشد صنعت جهت تأمین هزینه‌های یادشده باز کرد. بازار داخلی دیگر در سیطره‌ی اشراف نبود، بلکه به قلمرو فعالیت کشاورزان، پیشه‌وران، دکان‌داران و کارگران مزدی تبدیل شده بود. و بدین‌سان طلیعه‌ی بازار انبوه پدیدار شد.

صنعت خانگی که در آغاز در پاسخ به نیازهای خانوادگی رشد کرده بود - آنچه صنعتی‌شدن نخستین نامیده شده - اکنون دستخوش یک دگرگونی شد. در شیوه‌ی تولید کهن، تولید کارگاهی در حاشیه‌ی تولید دهقانی بود. از آن‌جا که دهقانان، زمین‌های خود را تقسیم کرده بودند، از داشتن زمین کافی جهت تولید مواد غذایی کافی برای ادامه‌ی زندگی چشم پوشیده بودند؛ و بنابراین برای تأمین نیازهای اولیه‌ی خود - و به‌رغم کاهش قیمت کالاهای تولیدی نسبت به مواد غذایی - مجبور شدند همراه با خانواده‌های خود وارد صنعت شوند. اما با سپری شدن روزگار دهقانی و ظهور تولید سرمایه‌داری، کشاورزان هر کجا که از حیث میزان سود برای‌شان به‌صرفه بود، عهده‌دار تولید خانگی شدند. از آن‌رو که در آغاز، گسترش سرمایه‌داری صنعتی اولیه در پیوند با پرورش گوسفندان برای تولید پشم صورت گرفت، کشاورزان وقت اضافی بیش‌تری برای تولید کارگاهی داشتند، که روی‌هم‌رفته سبب می‌شد واحد تولیدشان سودآورتر شود. با اوج‌گیری رقابت و افزایش نسبی قیمت کالاهای تولیدی در مقایسه با فرآورده‌های کشاورزی، که با رشد بارآوری کشاورزی همراه بود؛ دست‌آخر، تولیدکنندگان به‌منظور تمرکز بر تولید صنعتی، تولید پشم را کنار نهادند. شاهد این امر، پیدایش نواحی صنعتی - رشته‌ای بود که از کشاورزی جدا شده و بیرون از کنترل و نظارت صنفاها و رسته‌ها قرار گرفتند، که هنوز تولید در شهرهای قدیمی‌تر را تحت‌تأثیر و نفوذ خود داشت. سرانجام، همین حوزه‌های صنعتی بودند که به شهرهای بزرگ صنعتی و مقرهای انقلاب صنعتی تحول یافتند.

برآمدن سرمایه‌داری در کشاورزی، پشتیبانی نیروهای اجتماعی را از انقلاب انگلیس فراهم آورد. از آن‌رو که سرمایه‌داری در انگلستان از درون پوسته‌ی نظام اجاره‌دهی گسترش یافت، آنچه از طبقه‌ی زمین‌دار فئودال برجا ماند بسیار ضعیف، و اشرافیت سرمایه‌داری بسیار نیرومند بود. وانگهی، بازتولید بخش اعظم بقایای طبقه‌ی فئودال، به‌طور مستقیم تابع دولت مطلقه شد که منصب‌ها و امتیازهای ویژه را تخصیص می‌داد. اختلاف و کشمکش از آن‌جا بود که، سلطنت و آن‌ها که امورشان از راه مالکیت خصوصی می‌گذشت - که به‌لحاظ سیاسی بنیاد یافته بود - نظیر کشیشان، صاحب‌منصبان، کارشناسان مالیه‌ی دولتی، تاجران شرکت‌های صاحب امتیاز، انحصارگران صنعتی و غیره، به تقویت دولت مطلقه‌ی درحال تکوین برآمدند. به این منظور، آن‌ها تلاش می‌کردند با



افزایش مالیات در بیرون از پارلمان، نظارت طبقه‌ی زمین‌دار را از طریق پارلمان، سُست کنند؛ با ایجاد ساختاری از منصب‌های وابسته به پادشاه، آن را جای‌گزین دولت ملی و محلی تعیین‌شده از سوی طبقات زمین‌دار کنند؛ ارتشی دائمی ایجاد کنند؛ و برپایی ائتلاف‌هایی در جهت حمایت مالی از دولت‌های مطلقه‌ی کاتولیک اسپانیا و فرانسه را پی‌گیری کنند.

سرمایه‌داران اجاره‌دار - کسانی که به تعبیری پیش‌تر بر بنیاد کنترل خود بر مازاد اقتصادی<sup>۱۰</sup> به‌مثابه‌ی طبقه‌ی فرمان‌روا سربرآورده بودند، اما هنوز به‌تمامی بر دولت فرمان نمی‌راندند- بیش از همه در معرض حمله‌های دولت مطلقه بودند. بنابراین، اشرافیت سرمایه‌داری<sup>۱۱</sup> پایه‌ی اجتماعی اصلی برای انقلاب‌های ۱۶۴۰ و ۱۶۸۸ علیه دولت مطلقه بود، که به‌طور قطع نظم کهنه را برانداخت. هم از این‌رو، آن‌ها بی‌تردید از کمک تاجران استعماری و نیز سرمایه‌داران صنعتی نوپا، و شاید تاجران مرتبط با آن‌ها - صرف‌نظر از طبقات انقلابی سنتی، به‌طرزی تمام‌عیار، و صنعت‌گران شهری و دکان‌داران برخوردار بودند.

**الکس** و دیگران اظهار داشتند که بین دریافت من از گذار به سرمایه‌داری و انقلاب انگلیس ناهمسازی وجود دارد؛ همچنین روی خاستگاه سرمایه‌داری و سرمایه‌داران اجاره‌ده، و نیز تصویر من از تاجران استعماری متمرکز شدند، که به‌گمانم نقش حساس و رادیکالی در انقلاب انگلیس ایفا کردند. پیش از همه، می‌خواهم بحث کنم که در انگلستان تاجران جدید نقشی را بازی کردند که تنها آن‌ها قادر به ایفای آن بودند؛ زیرا بزرگ‌ترین عناصر سرمایه‌داری زمین‌دار در روستاها آغاز به درهم‌شکستن دولت مطلقه کردند، و مایل بودند که وارد ائتلاف با تاجران جدید شوند. این شکاف بعدی در درون طبقه‌ی حاکم بود که نیروهای یادشده را قادر می‌ساخت، همراه با خرده‌تولیدکنندگان شهری، نفوذ خود را به میزان چشمگیری افزایش دهند.

در عین حال، مهم است توجه داشته باشیم که قدرت اجتماعی و جایگاه سیاسی تاجران جدید بیش‌تر برخاسته از نقش آن‌ها در گسترش تولید سرمایه‌داری در مستعمره‌های خارج از انگلستان بود. چنین نقشی در تولید ممکن است به‌همان اندازه در سیاست رادیکال آن‌ها تأثیر تعیین‌کننده داشته باشد که موقعیت آن‌ها به‌مثابه‌ی تاجران «نا-خودی»؛ تاجرانی که فاقد امتیازهایی بودند، که شرکت‌های تاجران قدیمی صاحب امتیاز را به سلطنت سنجاق می‌کرد. می‌ارزد که پرسیم آیا پدیده‌ی همانند این را در انقلاب فرانسه شاهد بوده‌ایم؛ و آیا تاجران برآمده از تولید و تجارت مستعمراتی، نقش اپوزیسیونی بازی کرده‌اند؟

کریس هارمن: برنر نظریه‌ی رکود/ فروماندگی خود را تکرار می‌کند؛ گرچه در یک مورد به‌نظر می‌رسد او گسترش نوآوری به اروپا از راه سلسله‌ی سونگ در چین را می‌پذیرد (جایی که در آن، بر حسب اتفاق، شواهدی دال بر استفاده از کار مزدی به روی زمین وجود داشته است). آیا شما می‌توانید این شیوه‌های تولید را «خراج گزارانه» یا «فئودالی» بخوانید؟ درست در سراسر اروپا، در دوره‌ی سده‌های میانه، موج‌های نوآوری وجود داشته که سبب دگرگونی در تولید و افزایش محصول هم در شهر و هم در کشور شده است. آن‌ها به‌طور نامنظم اتفاق می‌افتادند؛ با مانع‌های نهادین مواجه می‌شدند؛ و دوره‌های بحرانی سر می‌رسیدند. اما واقعیت گسترش [تولید] نیز وجود داشت. شما نمی‌توانید آن را انکار کنید. گفتن این که، آن گسترش در [دوره‌ی] بحران به پایان می‌رسید و این بر محدودیت گسترش دلالت داشت، درست است. شیوه‌ی تولید فئودالی، گسترش را محدود کرد و سبب‌ساز بحران شد. اما گسترش امری واقعی بود و انکار آن نامعقول است. همه‌ی پژوهش‌های تاریخ‌نگاران اقتصادی در بریتانیا و فرانسه، در ۵۰ سال گذشته، دلالت بر واقعیت گسترش دارد. نمی‌دانم باب این ایده‌ی کاهش درازمدت بارآوری را از کجا آورده است. بی‌شک، شواهدی از افزایش بارآوری، به‌ازای هر واحد از زمین، وجود دارد (که البته با بارآوری نیروی کار متفاوت است). این درست است که با آغاز قرن چهاردهم، شاهد کاهشی در بارآوری بوده‌ایم. مطابق استدلال سنتی، این امر به سبب استفاده از زمین‌های با کم‌ترین بارآوری به‌جهت جذب مازاد جمعیت بوده؛ اما شواهدی براین مدعا در دوره‌ی پیشین وجود ندارد. پیرمرد، کارل مارکس، ممکن است در خیلی از موارد اشتباه کرده باشد، اما [در این مورد حق داشت که] یک شیوه‌ی تولید معین می‌تواند تا نقطه‌ی خاصی تولید را گسترش دهد و سپس وارد دوره‌ی بحران شود.

این اتفاق هم‌چنین در خارج از بریتانیا پس از بحران قرن چهاردهم رخ داد. کشف آمریکا به دگرگونی کشاورزی در سراسر دنیا منجر شد. متاسفانه، اما نه فلفل قرمز و نه گوجه‌فرنگی بومی هند بودند، نه سیب‌زمینی شیرین بومی چین و نه سیب‌زمینی معمولی بومی ایرلند. شما می‌توانید به تاریخچه‌ی این مسأله مراجعه کنید. دهقانان گرچه محتاط و محافظه‌کار بودند، اما روش‌های خود را تغییر دادند. وانگهی، من می‌توانم از زبان ژرژ دویی، رودنی هیلتون و گی بوا برای‌تان نقل کنم. همه‌ی آن‌ها از دگرگونی‌های کشاورزی در سده‌های دهم تا سیزدهم، پیش از بحران قرن چهاردهم، سخن گفته‌اند. [در دوره‌ی یادشده] بارآوری، رشته‌کاری و تولید محصول برای فروش در بازار افزایش یافته بود. و در نواحی نزدیک به شهرها، شبکه‌های ارتباطی میان شهرها و روستاها

گسترش یافت. (این نکته در کتاب **رودنی هیلتون** در باره‌ی شورش‌های دهقانی، **Bondmen Made Free**، برجسته شده است). مسأله تنها استخراج مازاد از روستاها نیست، بلکه این نیز مهم است که دهقانان آغاز به خرید اجناس از شهرها می‌کنند. و من ناگزیرم تأکید کنم که رشد شهرها در پیوند با پیشرفت روش‌های فنی در کشاورزی بوده است. این پیشرفت شرایطی را پدید می‌آورد که طی آن، جدایی و تفکیک بین زمین‌های دهقانی کوچک‌تر و بزرگ‌تر آغاز می‌شود؛ چنان‌که پاره‌ای از دهقانان، دست کم تا اندازه‌ای، توانایی مالی حفاظت از خود را در مقابل نااطمینانی و بی‌ثباتی ناشی از تخصیص شدن تولید برخی از محصولات دارند، که روانه‌ی بازارهای شهری می‌شوند. همان‌طور که در معرفی بحثم گفتم، این تغییرها نسبت به فئودالیسم درونی هستند و نه، چنان‌که **سوییزی** باور داشت، پی‌آمد رشد بازار در بیرون از نظام. این همان چیزی است که من در باره‌اش صحبت می‌کنم، وقتی که به پیشرفت نیروهای مولد اشاره می‌کنم، که مناسبات جدیدی در سطح پایین در بین مردم در تولید ایجاد می‌کند، که به‌نوبه‌ی خود بر ساختار جامعه‌ی گسترده‌تر تأثیر می‌گذارد.

مبارزه طبقاتی درست در کانون تصویر من قرار دارد. من توجه دارم که طبقات جدید، رهبری سلب مالکیت‌شوندگان را در ستیز با بهره‌کشان خود به دست می‌گیرند؛ اما مبارزه طبقاتی فقط مبارزه طبقاتی در روستا نیست. زمانی من، دیدگاه باب را نه‌به‌عنوان "مارکسیسم سیاسی"، بلکه با عنوان "اکنونیسم روستایی" خصلت‌بندی کردم؛ زیرا به باور او مبارزه طبقاتی تنها در روستاها اتفاق می‌افتد. اما خواندن دوباره‌ی **رودنی هیلتون**، یا گزارش‌های مربوط به جنگ‌های دهقانی در آلمان در ۱۵۲۵، یا شرح و وصف هوسی‌ها (**Hussites**) در بوهیمیا (**Bohemia**) در قرن پانزدهم، نشان می‌دهد که در هر مورد کنش متقابل میان نارضایتی در روستاها و نیروهای مستقر در شهرها وجود داشته است. این مسأله، نه تنها مبارزه طبقاتی در مفهوم اقتصادی آن، بلکه یک رویارویی ایدئولوژیکی و سیاسی سترگ است که بارها و بارها جامعه را در سیصد یا چهارصد سال گذشته به لرزه انداخته است.

جهش به جلو زمانی اتفاق می‌افتد که شما با نقطه‌ی اوج رشد نیروهای مولد و تکوین طبقات جدید روبه‌رواید، که جامعه را با مسیر جدیدی مواجه می‌کند. سپس، پرسش از شکل‌گیری حزب‌ها، رهبران انقلابی و غیره به میان می‌آید. و درنهایت، نتیجه را چگونگی نبردها رقم می‌زند؛ و اگر رهبری نبردها بد باشد، بر نتیجه‌ی کار اثر می‌گذارد. اگر به این روند توجه کنید، درمی‌یابید که این تنها در بریتانیا اتفاق نیفتاده است. این جدال‌ها، خواه پیروز خواه ناکام، سراسر آن‌چه اغلب دنیای کهن نامیده شده را از خود

نباشته است. و همین است که: بدعت‌های مذهبی پیاپی در اروپای سده‌های دوازدهم و سیزدهم؛ ظهور مذهب سیک در عصر مغولان هند؛ و درگیری بین به اصطلاح دزدان دریایی و دولت چین در امپراتوری مینگ را توضیح می‌دهد. همه‌ی این‌ها بازتاب‌های تناقض‌های موجود هستند.

همه‌ی این‌ها مهم است - در این‌جا قصد حمله به باب را ندارم - هنگامی که با ایده‌های کسانی مانند **دیوید لندز** مواجه می‌شوید که مدعی است برخی ویژگی‌های فرهنگی بریتانیا، یا میراث فرهنگ یونانی - رومی، و یا فرهنگ یهودی - مسیحی سبب‌ساز پیشرفت آن بوده است. در حقیقت، این یک درگیری در مقیاس جهانی بود، که نخست آشکارا در یک نقطه به پیروزی رسید و سپس در طی سده‌های بعد عمومیت یافت.

**جان مالینو:** من می‌خواهم از زاویه‌ی اندکی عجیب، از تاریخ هنر، و از علاقه‌ی ویژه‌ام به **رامبراند** و **میکل آنژ** به مسأله نزدیک شوم. در مطالعه‌ی **رامبراند** به این نتیجه رسیدم که نمی‌توان او را تنها محصول واکنش به پیدایی جامعه‌ی بورژوازی در جمهوری هلند، از طریق مبارزه برای ایجاد یک ملت در مقابل امپراتوری هابسبورگ به‌شمار آورد. این برای من روشن ساخت که انگلستان اولین کشور نبود. مردم همواره از انقلاب انگلیس به‌عنوان نخستین انقلاب بورژوازی یاد می‌کنند. **مارکس** در **سرمایه** می‌گوید که هلند مهم‌ترین کشور سرمایه‌داری در اوایل قرن هفدهم بود. این نیز روشن بود که مبارزه‌ی کام‌یاب هلندی‌ها بر پایه‌ی شهرنشینی پیشاپیش موفقیت‌آمیز کشورهای سفلی / فرو-بومان در طول سده‌های شانزدهم و هفدهم قرار داشت، که به‌روشنی شهری‌ترین بخش‌های اروپای آن زمان بودند. حال این را هم متوجه‌ام که **انگلس** گفت، کالونیسیم ایدئولوژی بورژوازی انقلابی است؛ آنچه را که شما ممکن است بلشویسم بورژوازی نوخاسته بنامید.

**فردریک انتال**، تاریخ‌نگار مارکسیست هنر، استدلال می‌کند که رنسانس روی‌هم‌رفته فرآورده‌ی زایش سرمایه‌داری از درون جامعه‌ی فنودالی بود. به گمانم **میکل آنژ** واکنشی به سرکوب انقلاب بورژوازی و ناکامی در تحقق این انقلاب در فلورانس و جاهای دیگر بود. این همه، سبب می‌شود که تأکید همیشگی بر آغازیدن از انگلستان تغییر کند. به‌نظر می‌رسد، تصویری درخور از [روند] انکشاف عمومی، هم بین‌المللی است و هم با پیروزی‌ها و شکست‌ها نشانه‌گذاری شده است؛ شکست در ایتالیا، پیروزی در هلند و

انگلستان، و شکست در جایی دیگر از اروپا. این ما را از این ایده که چیزی بی‌همتا در انگلستان اتفاق افتاد، دور می‌کند؛ ایده‌ای که آن را اشتباه می‌دانم.

سمیر [امین]: من با استدلال باب همدل‌ام، اما می‌خواهم از زاویه‌ی دیگری به آن نزدیک شوم. من با شرح‌گذار و تأکید بر پی‌آمدهای ناخواسته، بسیار موافقم. این به ما چیز در خورتوجهی می‌دهد، در این باره که چه‌گونه این‌گذار به‌گونه‌ای رادیکال رخ داده است؛ اما پاسخی به این مسأله که چه‌گونه این‌گذار اتفاق افتاده نمی‌دهد. حال ممکن است شما استدلال خود را بی‌اعتبار کنید، از راه مسأله‌سازی از‌گذار از منظر توازن قدرت در انگلستان؛ یا از راه نظر کردن در مسئله‌ی‌گذار به روش کمتی، به این معنا که چه کسی برنده، و چه کسی بازنده است. در این‌جا می‌خواهم به حقوق عرفی اشاره کنم. من یک‌سره با شرح و وصف آلكس از کار جورج کمینیل و الن وود در موضوع‌هایی از این دست مخالفم. در واقع، کمینیل تأکید می‌کند که چه‌گونه گسترش حقوق عرفی از قرن یازدهم به بعد، بنیان نوع بسیار متمایزی از قدرت تصاحب را – به روشی بسیار رادیکال‌تر از آن‌چه در هر جای دیگری ممکن بود – برای زمین‌داران پی‌ریخت، که می‌توانستند نخست دهقانان را از زمین‌ها بیرون کنند و به جای‌شان گوسفندان را قرار دهند، و سپس تصمیم بگیرند که چه‌گونه مردم تولید کنند. از این‌رو، از پی‌آن‌چه برای اشراف و دهقانان اتفاق افتاد، ناگزیریم تکوین شکل بسیار خاصی از قدرت را بررسی کنیم.

رابرت برنر: هم کریس و هم پل این پرسش را پیش می‌کشند که چه‌گونه رویکرد من با این مسأله رودررو می‌شود که چرا هنگامی که بسیاری از جامعه‌ها در سراسر آسیا و اروپا، در این یا آن شکل، برای هزاران سال، از اشراف و دهقانان، تشکیل شده بودند تحول سرمایه‌دارانه در انگلستان در اواخر قرن چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم هم‌چون پی‌آمد ناخواسته‌ی ستیز طبقاتی اشراف و دهقانان رخ داد؛ چرا این اتفاق در آن‌جا افتاد و نه در چین، هند، امپراتوری کارولنژی، و غیره. به نظرم، نقطه‌ای که باید از آن آغاز کرد، تقابلی است که آلكس مابین شیوه‌های [تولید] فئودالی و خراج‌گزاری می‌نهد. در طول بیش‌تر تاریخ، طبقات حاکم مازاد خود را، به‌صورت نامتمرکز و از طریق دولت، از دهقانان اخذ می‌کردند، که خود امورات‌شان را به‌طور معمول جداگانه اداره می‌کردند. در این موردها، طبقه‌ی حاکم درآمد خود را به‌شکل غیرمستقیم و در اساس از راه مالیات کسب می‌کرد، که هزینه‌ی منصب‌ها و امتیازهای ویژه را تأمین می‌کرد؛ و از این‌رو، یک‌سره از تولید و مالکیت دهقانی جدا بود و دلیلی برای تلاش در جهت تضعیف آن

نداشت. برعکس، آماج عمده‌ی آن تقویت دولت، و از این ره‌گذر، تمرکز بخشیدن به استخراج مازاد بود.

در مقابل، فئودالیسم در اروپا خیلی ویژه بود؛ و همانند آن را، به گمانم، تنها در ژاپن و شاید چند کشور دیگر بتوان سراغ گرفت. در این‌جا، طبقه‌ی حاکم – که خود مرکب از مالکان جدا از هم بود – مازاد خود را به‌صورت جداگانه و تک‌تک از دهقانان اخذ می‌کرد. در نتیجه، اعضای طبقه حاکم، که از پشتیبانی فئودال‌ها برخوردار بودند، با دهقانان خود – اگر بتوان چنین گفت – چهره‌به‌چهره روبه‌رو می‌شدند. از این‌رو، دست‌کم زمینه برای گرایش آنان به تصرف زمین‌های دهقانان وجود داشت.

با این پیشینه، می‌توانم این پرسش را مطرح کنم که چه‌گونه ممکن است من به‌ظاهر استدلال کنم که اشراف آن‌چنان ضعیف بودند که نمی‌توانستند بر بنیاد نظام سرف‌داری، بهره‌کشی از دهقانان را از راه اجبار اقتصادی ادامه دهند؛ اما به‌اندازه‌ی کافی قوی بودند که دهقانان را از زمین‌ها بیرون برانند. آیا استدلال من بیش از حد، و به نحو غیرواقعیانه‌ای بر تعادل نیروهای طبقاتی مشخص متکی نیست؟

پاسخ من خیلی به آن‌چه سمیر گفت مربوط می‌شود. برای درک پی‌آمدهای مبارزه‌ی طبقاتی در سده‌های میانه‌ی متأخر و آغاز دوران مدرن، شما ناگزیرید شکل‌های به‌لحاظ کیفی متفاوت سازمان‌مندی طبقه‌ی فئودال، و استخراج مازاد در سراسر اروپا را – همان‌گونه که در فراسوی روند رقابت درونی اشراف گسترش می‌یافت – مورد توجه قرار دهید. مورد اخیر [استخراج مازاد]، گونه‌های بسیار متفاوتی از دولت‌های بزرگ‌تر و یک‌دست‌تر فئودالی را پدید آورد. در سنجش با بیش‌تر قاره‌ی اروپا، آن‌چه طی سده‌های میانه در انگلستان شکل گرفت، یک طبقه‌ی حاکم بسیار سازمان‌یافته و معطوف به سلطنت متمرکز بود. این امر، اشراف فئودال در انگلستان را قادر به تصرف مازاد از دهقانان، به روشی سخت‌مؤثر، و به‌صورت جداگانه و نامتمرکز می‌ساخت. این اشراف، که به لحاظ سیاسی تنها بر پایه‌ی محلی سازمان‌یافته بودند، در مقایسه با اروپای غربی و شرقی، ضعیف و آسیب‌پذیر باقی ماندند.

بحران فئودالی هنگامی که فرا می‌رسد، طبقات فئودال در همه جا زیر فشار دهقانان قرار گرفته و بقای‌شان تهدید می‌شود. واکنش آن‌ها در بیش‌تر اروپای غربی تقویت دولت‌های مطلقه‌ی اولیه بود، که بخش بزرگ‌تری از طبقه‌ی حاکم را در نظام بسیار

سازمان یافته‌ای از مالیات‌ستانی متمرکز و اداره‌ی امور ادغام کرده بود. واکنش در شرق اروپا، برای زمانی دراز، تجدید سازمان تشکلی بی‌اندازه شل طبقات فئودالی در دولت‌های ملی و محلی بود. این امر، با دامن‌زدن به همبستگی درونی اشراف، این امکان را برای اشراف اروپای شرقی فراهم آورد تا نظام سرف‌داری محکم‌تر جدیدی را به دهقانان خود تحمیل کنند. بنابراین، هم در غرب و هم در شرق اروپا، به سبب پیشرفت‌های اولیه در هر منطقه، واکنش اشراف به بحران فئودالی<sup>۱</sup> بازسازی و تجدید آرایش به‌منظور بازافزایی استخراج مازاد از راه اجبار فرااقتصادی بود. از این‌رو، چه در غرب و چه در شرق اروپا، طبقه‌ی حاکم تمایلی به سلب مالکیت از دهقانان نداشت.

درست برعکس، در انگلستان از آن‌رو که طبقه‌ی اشراف نظام نامتمرکز استخراج مازاد را به‌خوبی در قرن چهاردهم پی ریخته بود، واکنش اولیه‌ی آن به بحران فئودالی<sup>۲</sup> کوشش برای تقویت نظام سرف‌داری بود. اما آن تلاش شکست خورد، و مقاومت و گریز دهقانان به کاهش تعهدهای دهقانان و طلوع آزادی آنان انجامید. از آن‌جا که تقویت کنترل اشراف بر دهقانان با موفقیت همراه نبود، و از آن‌جا که [ایجاد] دولت اداره‌ی مالیات در دستور کار جامعه‌ای نبود که اشراف هنوز خود را صاحبان زمین می‌دیدند، اکنون اشراف فئودال انگلیسی انتخاب اندکی داشتند، اما سعی در تضعیف مالکیت دهقانی و تضمین این که در واقع زمین متعارف دهقانی دارایی دهقانان باشد، می‌کردند. برای انجام این کار، آن‌ها به‌طور طبیعی به دولت یک‌سره متمرکز خود روی آوردند؛ و به تقویت، و از این راه، ارتقای ظرفیت آن برای دفاع و گسترش حقوق خود برآمدند. این با آنچه آلن فریمن می‌گوید، جور در می‌آید. زمانی که استخراج مازاد فئودالی از میان رفت، حامیان سیاسی و نظامی اشراف بی‌اثر شدند. برعکس، سودمندان از برآمدن سرمایه‌داری دلیل کافی برای حمایت از انحصار آغازین قهر دولت داشتند. بدین‌سان، دولت نیرومندتر تیودور، که جدایی دهقانان از زمین به دست اشراف‌زادگان را امکان‌پذیر ساخت، نقش تعیین‌کننده‌ای در تضمین پیشرفت‌های قانونی و از پا درآوردن شورش‌های پُرزور دهقانی بازی کرد.

۱. بحثِ آغارینِ کریس هارمن، با برخی تغییرهای ناچیز دستوری، کلمه‌به‌کلمه برگرفته از نوار صحبتِ اوست. سخنان رابرت برنر در بخش دوم این گفت‌وگو، بر پایه‌ی برخی از بازنگری‌های او ارائه شده است؛ به‌همان‌سان پاره‌ای از سخنان هارمن، که حاوی نکته‌های بازنگری‌شده‌ی برنر است. سخنان دیگر حاضران در این گفت‌وگو تنها به شکل فشرده ارائه شده است و اگر اندک تحریفی در آن راه یافته، پوزش می‌خواهیم.

۲. این رهیافت که بازار به‌تنهایی به گسترش سرمایه‌داری و رشد اقتصادی منجر می‌شود.